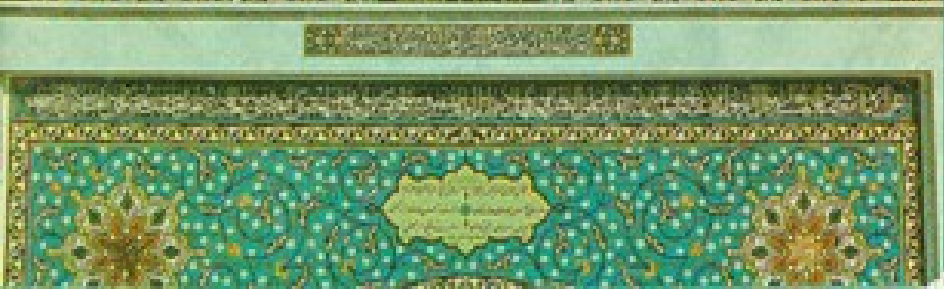
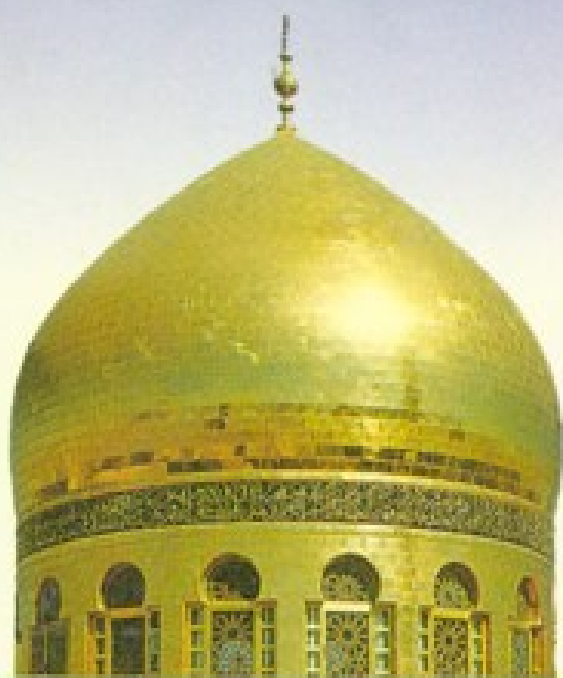


زینب

عقیلہ بنی ہاشم







مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی

نام کتاب ..... زینب عقیله بنی هاشم  
مؤلف: ..... سید هاشم رسولی محلاتی  
ناشر: ..... نشر مشعر  
حروفچینی: ..... مرکز تحقیقات حج  
نوبت چاپ: ..... اول  
تیراژ: ..... ۴۰۰۰  
لینوگرافی و چاپ: ..... اعتماد

**حق چاپ محفوظ**

شابک ۹۶۴-۶۲۹۳-۲۳-۹ ISBN 964-6293-23-9

علیہ السلام  
زیب

عقیدہ بنی ہاشم

کتابخانه	
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی	
شماره ثبت:	۳۵۵۰۱
تاریخ ثبت:	

## فهرست

۷	..... مقدمه
۹	..... زندگانی حضرت زینب <small>علیها السلام</small>
۱۰	..... ولادت
۱۲	..... نام و کنیه
۱۳	..... دوران کودکی
۱۵	..... ازدواج با عبدالله بن جعفر
۱۵	..... همسر حضرت زینب
۱۹	..... داستانهای از سخاوت عبدالله بن جعفر
۲۵	..... در کوفه
۲۷	..... شمه‌ای از فضایل زینب <small>علیها السلام</small>
۲۷	..... عبادت
۳۳	..... فداکاری و جهاد در راه دین
۳۶	..... فصاحت و بلاغت
۳۹	..... سفر تاریخی زینب به کربلا
۴۳	..... ورود زینب به کربلا و ماجرای شب و روز عاشورا
۴۴	..... در شب عاشورا
۴۷	..... در روز عاشورا
۵۸	..... یک فراز دیگر

- عصر عاشورا ..... ۶۱
- روز یازدهم محرم ..... ۶۲
- به سوی کوفه ..... ۶۶
- در کوفه ..... ۶۷
- خطبه آتشین زینب ..... ۷۳
- در مجلس پسر زیاد ..... ۷۹
- جلوگیری زینب از قتل امام علیه السلام ..... ۸۵
- در شام ..... ۸۶
- مسیر اهل بیت ..... ۹۰
- در بارگاه یزید ..... ۹۴
- اشعار کفرآمیز یزید ..... ۹۷
- خطبه زینب در شام ..... ۹۹
- بازگشت به مدینه ..... ۱۱۰
- محل دفن ..... ۱۱۲
- فرزندان زینب علیها السلام ..... ۱۱۳

## مقدمه

در خانه علی بن ابی طالب علیه السلام از فاطمه اطهر علیها السلام فرزند دختری به دنیا آمد که او را زینب نام نهادند، فرزندی که نه تنها زینت پدر شد، بلکه در تاریخ پرفراز و نشیب پس از پیامبر صلی الله علیه و آله توانست در بزرگترین حماسه نبرد حق علیه باطل، نقشی مهم و سرنوشت ساز داشته و پیام رسان انقلاب عاشورا باشد و برای همیشه تاریخ، مسلمانان را مدیون فداکاری، ایثار و شهادت خویش سازد.

زینب در خانه علی علیه السلام قوت قلب پدر، انیس و مونس مادر و غمخوار برادرش حسین بن علی علیه السلام بود و در عرصه اجتماع، پیام رسانی سترگ، سخنوری کم نظیر، زاهدی شب زنده دار، مجاهدی نستوه و الگوی کامل زن معرفی شده در قرآن بود. او با شجاعتی تحسین برانگیز رو در روی یزید و دربارانش با قوت و قدرت پیروزی حق و شکست باطل را اعلان نمود و فرمود:

«فَكَيْدَ كَيْدُكَ وَاسْعَ سَعْيُكَ، فَوَاللَّهِ لَا تَمْحُوا ذِكْرَنَا، وَلَا تُمِيتُ وَحِينَا...»

یزید! هر حيله‌ای که داری به کار گیر و هر تلاشی می‌توانی انجام ده، سوگند به خداوند که هرگز نخواهی

توانست نام و یاد ما را از ذهن‌ها محو کنی و یا آیین و  
وحی ما را از میان برداری...»

این سخنان را زن داغ‌دیده‌ای بیان داشت که یزیدیان  
عزیزترین کسان او را با دلخراش‌ترین وضع ممکن به  
شهادت رسانده‌اند و خود سرپرستی زنان و کودکانی را  
برعهده دارد که دل‌هایشان داغدار و اشک‌هایشان  
جاری است.

دیری نپایید که پیروزی ظاهری و موقتی یزید به سرعت  
سپری شد و پرچم خون‌رگ عاشورا به اهتزاز درآمد و  
انشاء الله تا همیشه تاریخ نیز در اهتزاز خواهد ماند.  
کتابی را که در پیش رو دارید تألیف استاد فرزانه و  
دانشمند گرانمایه جناب حجة الاسلام والمسلمین آقای  
رسولی محلاتی - دامت افاضاته - است که به شکلی  
محققانه و در عین حال فشرده و گویا، بخش‌هایی از زندگی  
پر درد و غم زینب کبری علیها السلام را ترسیم فرموده‌اند. امید آن‌که  
خوانندگان را مفید افتد و آن بانوی مظلومه، شفیعه ما  
عاصیان در سرای باقی گردد.

معاونت آموزش و تحقیقات

بعثة مقام معظم رهبری



## زندگانی حضرت زینب علیها السلام

در اخبار و روایاتی که علمای شیعه و سنی نقل کرده‌اند آمده است که فاطمه علیها السلام از امیرالمؤمنین علیه السلام پنج فرزند سه پسر و دو دختر آورد. پسران آن حضرت حسن، حسین و محسن علیهم السلام و دختران ایشان زینب و امّ کلثوم بودند.

محسن در حالی که هنوز جنین بود در اثر ظلم و ستم به آن منخدره معصومه سقط شد. زینب و امّ کلثوم دو دختر آن حضرت نیز پس از رحلت مادر بزرگوارشان سالیانی چند زندگی کردند. امّ کلثوم پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت زینب علیها السلام مدتی پس از واقعه جانگداز کربلا دار فانی را وداع گفت.

زینب علیها السلام، هم از نظر سن و هم از نظر مقام و فضیلت، برتر از خواهرش امّ کلثوم و بلکه می‌توان گفت پس از مادرش فاطمه و جدّه‌اش خدیجه شریفترین و بزرگترین زنان اسلام بوده است. زندگانی پرماجرا و سخنان پرمعنا و خطبه‌های بلیغ و رسای او در طول مسافرت کربلا، کوفه و شام و زهد و عبادت و سایر خصال عالی او بهترین گواه این مدّعاست. اینک شرح حال آن بانوی معظمه را با استفاده از منابع معتبر و به طور اختصار به رشته تحریر در می‌آوریم:

## ولادت

در تاریخ ولادت زینب علیها السلام اختلاف است. در ریاحین الشریعه آمده است که میلاد آن حضرت را، برخی پنجم ماه جمادی الاولی سال ششم، بعضی اوایل شعبان آن سال، بعضی در ماه رمضان و برخی دیگر در دهه آخر ماه ربیع الثانی و طبق نقلی ماه محرم سال پنجم هجرت ذکر کرده‌اند ولی هیچ‌یک از این اقوال دلیل محکم تاریخی ندارد.

این عدم اتفاق نظر در مورد تاریخ وفات آن مخدیره نیز به چشم می‌خورد به طوری که برخی آن را در ماه رجب سال ۶۲ و بعضی در چهاردهم رجب سال ۶۲ دانسته‌اند.

همچنین در مورد محل دفن و قبر ایشان نیز اختلاف است. برخی قبر آن بانوی بزرگوار را در مدینه، جمعی در شام و گروهی در قاهره پایتخت مصر می‌دانند.

یکی از سادات در ولادت و فضیلت زینب کبری دختر امیرالمؤمنین علیه السلام مولودیه‌ای سروده است که بخشی از آن چنین است:

دوستان! گشت عیان نور خدا

پنجم ماه جمادی الاولی

از جمال و رخ بانو زینب

یعنی از آینه علم و ادب

اختر پساک سماوات علی

دختر شیر خدا و زهرا

مهربان خواهر و یار سبطین

با حسن همدم و همکار حسین

مقدمش بر همه بادا مسعود

حق نگهداردش از چشم حسود

لاله‌ای بود ز باغ ایمان

که به دل داشت بسی داغ، نهان

داغش از بس به دل سوخته بود

لاله‌سان، چهره‌اش افروخته بود

حوریان محو رخ نیکویش

قدسیان مات شکنج مویش

عود ریزید به مجمر بسیار

مشک ریزید ز دامن خروار

شمع جمع حرم آل عبا

بود شهزاده آزاده ما

که بدو بار به منزل برسید

کشتی عشق به ساحل برسید

یعنی از بَعد شهید بی سر

بُرد این بار اسیری، خواهر

تا اسارت به شهادت یکجا

زنده گرداند آیین خدا

گل گلزار نبوت چه شکفت

جد او نام ورا زینب گفت

یعنی او زینت بابش علی است

که از او نورخدا منجلی است

جلوه احمدی از او پسیدا

صولت حیدریش چهره نما

سینه اش مخزن اسرار خدا

چهره آینه آثار خدا

آری این نکته مسلم باشد

عالمه غیر معلم باشد

نگهی گرم و سری افکنده

یعنی از جان به حسینم بنده

با برادر همه جا همراهم

من کمین بنده او، اوشاهم

تهیم از خود و پر از اویم

عشقش از روز ازل بدخویم

ای دل ارباب فیضی به ادب

بوسه زن درگه بانو زینب

سرورا! بنده نوازی کن ساز

«جندقی» را به نگاهی بنواز

گفتم این شعر به عید مولود

تا شود توشه به روز موعود

نام و کنیه

«زینب» در لغت به معنای درخت نیکو منظر آمده و

ممکن است مخفف «زین و آب» یعنی زینت پدر باشد.

براساس متون تاریخی و روایات، امیرالمؤمنین دو یا سه

دختر به نام «زینب» داشته که بانوی شجاع کربلا

«زینب کبری» بوده است و چنان که شیخ مفید و برخی دیگر گفته‌اند «زینب صغری» همان خواهر مادری زینب یعنی «ام کلثوم» بوده است ولی شیخ مفید؛ در پایان کلام خود، در زمره فرزندان علی علیه السلام به زینب صغرای دیگری اشاره می‌کند که مادرش کنیز بوده است.

یکی از القاب حضرت زینب که در روایات هم آمده است «عقیله» یا «عقیله بنی هاشم» به معنای زن ارجمند و یکتا در میان خویشاوندان می‌باشد.

و در میان کنیه‌های زینب علیها السلام نیز «ام کلثوم» و «ام عبدالله» ذکر شده که بر اساس این نقل، زینب «ام کلثوم کبرا» و خواهرش «ام کلثوم صغری» است. با این حال در بسیاری از کتابها مانند «مناقب» ابن شهر آشوب و «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، خواهر آن بانوی معظمه را ام کلثوم کبرا می‌دانند و برای زینب علیها السلام چنین کنیه‌ای ذکر نکرده‌اند.

## دوران کودکی

دختر بزرگوار فاطمه علیها السلام در سن پنج یا شش سالگی مادر خود را از دست داد. لیکن با همین سن کم چنان تربیت شده بود که از فاطمه علیها السلام حدیث و روایت نقل کرده و برخی از تاریخ‌نویسان و محدثان، خطبه «فدک» را به نقل از همین بانوی بزرگوار یعنی حضرت زینب ذکر کرده‌اند. به عنوان نمونه ابوالفرج در مقاتل الطالبیین در شرح حال «عون بن عبدالله بن جعفر» می‌نویسد: «مادر عون زینب عقیله، دختر علی بن ابی طالب است.» سپس ادامه می‌دهد:

«زینب همان زنی است که ابن عباس خطبه فدک فاطمه علیها السلام را از او روایت کرده است و در آغاز خطبه گوید: این خطبه را عقیله ما زینب دختر علی علیه السلام برای ما روایت کرد»<sup>۱</sup>.  
از میان محدثان، مرحوم شیخ صدوق در کتاب «علل» در باب «علل الشرایع و اصول الاسلام» بخشی از اوایل خطبه فدک را که در آن علل احکام ذکر شده نقل و سند آن را این گونه ذکر می کند:

«حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكِّلِ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ السَّعْدِ أَبَادِي، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْبَرْقِيِّ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ مِهْرَانَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ ابْنِ جَابِرٍ، عَنْ زَيْنَبِ بِنْتِ عَلِيٍّ قَالَتْ: قَالَتْ فَاطِمَةُ علیها السلام فِي خُطْبَتِهَا...»<sup>۲</sup>

بر خواننده محترم پوشیده نیست که نقل چنین خطبه‌ای از طرف دختری در سن پنج یا شش سالگی و حفظ کامل آن با آن همه بلاغت و جامعیت، نشانه کمال رشد، فهم، علم و دانایی اوست و می توان گفت که ایشان عطیة الهی بوده و ویژگی های خاصی داشته است.

سخنان حضرت زینب علیها السلام در طول مسافرت کربلا، کوفه و شام و خطبه ها و سخنرانی هایی که در فرصتهای مختلف در برابر ستمکاران و طاغیان آن زمان و مردم ایراد فرموده است، نشان می دهد که علم، دانش و کمال آن بانوی بزرگوار اکتسابی و از راه تحصیل و تعلیم نبوده است بلکه

۱- معانی الطالبيين، ترجمة نگارنده، ص ۸۹

۲- علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۳۶

عنایت الهی و جنبه خارق العاده‌ای داشته است. دلیل این ادعا کلام امام چهارم علیه السلام است که پس از سخنرانی زینب علیها السلام در کوفه، آن حضرت خطاب به او فرمود:

«يَا عَمَّةُ! أُسْكِنِي أَنْتِ بِحَمْدِ اللَّهِ عَالِمَةً غَيْرُ مَعْلَمَةٍ، وَ فَهِمَةً غَيْرُ مُفْهِمَةٍ...»

[عمه جان! آرام باش و سکوت اختیار کن که تو بحمدالله دانشمندی معلم ندیده و فهمیده‌ای هستی که کسی به تو فهم نیاموخته است.]

### ازدواج با عبدالله بن جعفر

در میان یاران و نزدیکان امیرالمؤمنین علیه السلام افراد زیادی آرزوی رسیدن به افتخار همسری عقیله بنی هاشم حضرت زینب کبری را داشتند ولی هرگاه نزد امیرالمؤمنین علیه السلام از این مقوله سخن به میان می‌آوردند با مخالفت آن حضرت مواجه می‌شدند تا آنکه عبدالله بن جعفر بن ابی طالب - برادرزاده امیرالمؤمنین علیه السلام - برای این منظور قدم پیش نهاد و از سوی خود کسی را برای خواستگاری به خانه آن حضرت فرستاد. علی علیه السلام تقاضای او را پذیرفت و مهریه او را نیز - مانند مهریه مادرش فاطمه علیها السلام - چهارصد و هشتاد درهم قرار داد.<sup>۱</sup>

### همسر حضرت زینب

«عبدالله بن جعفر» - همسر زینب - یکی از شخصیت‌های

۱- در میزان مهریه حضرت فاطمه علیها السلام اختلاف است. یکی از اقوال این است که مهریه ایشان چهارصد و هشتاد درهم بوده است.

مشهور اسلام و از سخاوتمندان بنام و معروف است. پدرش «جعفر بن ابی طالب» از مسلمانان شجاع و دلیر صدر اسلام و از سخنوران و فصحای عرب بود که به جرم ایمان آوردن به خدا و رسول او و مبارزه با شرک و بت پرستی شد به همراه همسرش «اسماء بنت عمیس» از وطن مألوف خود مکه، به کشور بدآب و هوا و سوزان حبشه مهاجرت کند و متجاوز از دوازده سال در غربت و دور از پدرش ابوطالب و مادرش فاطمه بنت اسد و برادرانش عقیل و علی (ع) بسر برد.

جعفر در آنجا نیز مورد تبعیب مشرکان قریش و نمایندگانی که برای بازگرداندن او و همراهان به حبشه فرستاده بودند قرار گرفت و در حضور «نجاشی» پادشاه حبشه با کمال شهامت و راستی از دین و آیین و پیغمبر بزرگوار خود دفاع کرد تا جایی که پادشاه حبشه و کشیشان مسیحی را سخت تحت تأثیر سخنان شیوا و گرم خویش قرار داد و سرانجام سبب اسلام آوردن نجاشی شد.<sup>۱</sup> جعفر پس از بازگشت به مدینه در جنگ موته که یکی از جنگهای بسیار سخت مسلمانان با لشکر روم بود پس از مقاومتی دلیرانه در برابر دشمن و نشان دادن شهامت بی سابقه از خود که موجب شگفتی و تحیر دشمنان شد، در راه پیشرفت اسلام به درجه شهادت رسید و «جعفر طیار» لقب گرفت که در فضیلت او از پیغمبر اکرم و ائمه اطهار روایاتی نقل شده است.

۱- برای توضیح بیشتر به زندگانی حضرت محمد (ص)، مراجعه فرمایید.



«عبدالله بن جعفر» در ایامی که پدر و مادرش در حبشه به سر می بردند به دنیا آمد و در حقیقت او نخستین مولود مسلمان در سرزمین حبشه به شمار می آید. در سال هفتم پدرش به مدینه آمد و تا روز شهادت وی در جنگ موته، همچنان در مدینه ماند. پیغمبر اسلام ﷺ خبر شهادت او را به مسلمانان داد، سپس رسول خدا ﷺ به خانه آنها آمد و سراغ عبدالله و بچه های دیگر جعفر، عون و محمد را از اسماء گرفت و زمانی که او فرزندان عبدالله بن جعفر را به نزد پیغمبر آورد، رسول خدا دست نوازش به سر آنان کشید. اسماء که چنان دید عرض کرد: ای رسول خدا! چنان دست بر سر آنها می کشی که گویی پدرشان از دنیا رفته و یتیم شده اند. پیغمبر خدا از عقل و فراست آن زن تعجب کرد، اشک از دیدگان مبارکش سرازیر شد و فرمود: آری جعفر در جنگ شهید شده است. اسماء گریست و پیغمبر او را دلداری داد و فرمود: گریه مکن که خداوند خبر داد، به جعفر در بهشت دو بال داده می شود که با فرشتگان پرواز می کند. آنگاه اسماء عرض کرد: ای رسول خدا! اگر مردم را جمع کنم و از فضیلت جعفر به آنها خبر دهم هرگز فضیلت او فراموش نخواهد شد.



مرحوم طبرسی از «عبدالله بن جعفر» روایت کرده است که گفت: بخوبی به یاد دارم هنگامی که رسول خدا ﷺ به نزد مادرم آمد و خبر شهادت پدرم را به او داد، در آن حال اشک از دیدگان آن حضرت می ریخت و به سر من و برادرم

دست می کشید و می گفت:

«اللَّهُمَّ إِنَّ جَعْفَرًا قَدْ قَدِمَ إِلَيْكَ إِلَى أَحْسَنِ الثَّوَابِ،  
فَاخْلُقْهُ فِي ذُرِّيَّتِهِ بِأَحْسَنِ مَا خَلَقْتَ أَحَدًا مِنْ عِبَادِكَ  
فِي ذُرِّيَّتِهِ»؛

[بار خدایا! براستی جعفر با بهترین پاداش نیک به پیشگاه  
تو آمد، تو نیز به بهترین وجهی که سرپرستی فرزندان  
یکی از بندگان خود را می کنی فرزندان او را  
سرپرستی کن!]

آن گاه رو به مادرم کرده فرمود: ای اسماء! می خواهی  
بشارتی به تو بدهم؟ عرض کرد: آری پدر و مادرم به فدایت!  
فرمود: بدان که خداوند به جعفر ذوال عنایت کرده که در  
بهشت با آن دو پرواز می کند! اسماء عرض کرد: این خبر را  
به مردم هم بگویند.

عبدالله می گوید: رسول خدا ﷺ برخاست و دست مرا  
نیز گرفت و با دست دیگر خود بر سرم می کشید تا به  
مسجد آمد، بالای منبر رفت و مرا پیش روی خود در پله  
دوم نشانید و با چهره ی غمناک و محزون فرمود:

«همانا اندوه انسان نسبت به برادر و عموزاده اش زیاد  
است، آگاه باشید که جعفر به شهادت رسید و خداوند ذوال  
به او عنایت می فرماید که در بهشت پرواز کند».

آنگاه از منبر پایین آمده به خانه رفت و مرا همراه  
خویش برد سپس شخصی را به دنبال برادرم فرستاد و او  
نیز پیامد آنگاه دستور داد غذایی برای ما تهیه کنند و ما  
غذای چاشت آن روز را نزد آن حضرت خوردیم و سه روز

دیگر در خانه او بودیم، سپس به خانه خود بازگشتیم. بعد از آن هنگامی که درباره فروش بره برادرم مشغول صحبت بودم، رسول خدا ﷺ به دیدن ما آمد. پیغمبر که چنان دید درباره من و معامله‌ای که می‌خواستم انجام دهم دعا کرد و فرمود: خدایا! در معامله‌اش برکت عنایت فرما.

عبدالله اضافه می‌کند: از آن پس خداوند در تک‌تک معاملات و خریدها و فروشهایم به من برکت می‌داد.<sup>۱</sup>

«عبدالله بن جعفر» گذشته از شخصیت بزرگ و اصالت خانوادگی و انتسابش به خاندان نبوت و بزرگان قریش، دارای کمالاتی چون جود و کرم نیز بود که سبب سیادت و بزرگی بیشتری برای او شد تا آنجا که یکی از سخاوتمندان مشهور عرب گردید و او را «بحرالجود» - دریای سخاوت - نامیدند. از «استیعاب» نقل شده است که درباره او گفته‌اند: در اسلام کسی از او کریم‌تر نبود<sup>۲</sup> و در این باره داستانهای زیادی نقل کرده‌اند. برخی نیز گفته‌اند: در هر ماه صد بنده آزاد می‌کرد.

ذکر همه سخنان و داستانهای مربوط به فضایل عبدالله از حوصله این کتاب بیرون است اما برای نمونه به این چند داستان توجه کنید:

### داستانهایی از سخاوت عبدالله بن جعفر

«حموی» در کتاب «ثمرات الاوراق» حکایت کرده

۱ - اعلام الوری، ص ۱۱۱

۲ - قاموس الرجال، ج ۵، ص ۴۱۱

است که هنگام بیرون آمدن حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر از مدینه به قصد حج، در بین راه از بار و اثاث خود جدا ماندند و دچار گرسنگی و تشنگی شدند، در این حال به پیرزنی رسیدند که خیمه‌ای در بیابان زده و گوسفند کوچکی نیز در خیمه داشت.

هر سه به نزد آن پیرزن رفتند و از او پرسیدند: آب داری؟ پیر زن گفت: آری و با اشاره به آن گوسفند، گفت: شیرش را بدوشید و بنوشید. پرسیدند: غذایی هم داری؟ پاسخ داد: نه، تنها همین گوسفند را دارم، اکنون یکی از شما برخیزد و آن را ذبح کند تا من از گوشت آن برای شما غذایی طبخ کنم.

به دستور او عمل کردند و پس از ذبح گوسفند آن را به پیرزن دادند و او از گوشت آن غذایی طبخ کرد و نزد میهمانان آورد. هر سه نفر از آن غذا خورده سیر شدند و تا هنگام خنک شدن هوانزد آن زن ماندند و سپس به سوی مکه راه افتادند. پیش از حرکت به پیرزن گفتند: ما از قبیله قریش هستیم، هرگاه عبورت به مدینه افتاد نزد ما بیا تا پذیرایی و مهمان نوازی تو را جبران کنیم.

پس از رفتن آنان، شوهر آن پیرزن آمد و پیرزن ماجرا را نقل کرد. مرد خشمناک شد و او را نهیب زد و گفت: چگونه برای افرادی ناشناس گوسفندی را ذبح می‌کنی؟ و به همین اندازه که به تو می‌گویند که ما افرادی از قبیله قریش هستیم دلت را خوش می‌کنی؟!

این جریان گذشت و این زن و شوهر به فقر و تنگدستی

دچار شدند و بناچار حرکت کرده به مدینه آمدند و از شدت استیصال در مدینه به جمع‌آوری سرگین شتران و فروختن آن مشغول شدند و از این راه لقمه‌نانی تهیه می‌کردند.

از قضا روزی پیرزن از کوچه‌ای که خانه امام حسن علیه السلام در آن واقع شده بود عبور می‌کرد و امام که دم در ایستاده بود، پیرزن را دید و شناخت. سپس داخل منزل شد و غلام خود را به سراغ پیرزن فرستاد و چون به نزد آن حضرت آمد به او فرمود: ای زن! مرا می‌شناسی؟ گفت: نه.

فرمود: من یکی از مهمانان تو هستم که در فلان روز به خیمه تو آمدم و از ما پذیرایی کردی. پیرزن آن حضرت را شناخت و گفت: آری پدر و مادرم به قربانت!

امام علیه السلام دستور داد هزار رأس گوسفند برای او خریداری کنند و هزار درهم نیز پول به او داد. سپس او را به نزد برادرش امام حسین علیه السلام فرستاد و آن حضرت نیز به همان مقدار گوسفند و پول به پیرزن عطا فرمود و او را به همراه غلام خود نزد عبدالله فرستاد و عبدالله پرسید: امام حسن و امام حسین چه اندازه به تو عطا کردند؟ و چون مقدار آن را دانست به مقدار عطای هر دوی آنها به پیرزن بخشید و پیر زن با شوهر خود با چهار هزار گوسفند و چهار هزار درهم پول به بادیه بازگشتند.<sup>۱</sup>

\*\*\*

روزی عبدالله بن جعفر برای سرکشی به مزرعه‌اش از

خانه بیرون رفت. در راه از نخلستانی عبور کرد که غلام سیاهی در آنجا به دیده بانی مشغول بود. عبدالله دید که سه قرص نان برای غلام آوردند و در همان حال سگی پیش غلام آمد، غلام یک قرص نان را به نزد آن سگ انداخت. سگ آن را خورد و دوباره و سه باره آمد و غلام هر سه قرص نان را نزد آن سگ انداخت.

عبدالله که این منظره را دید، از غلام پرسید: جیره غذایی روزانه تو چقدر است؟ گفت: همین که دیدی.

پرسید: پس چرا همه را به این سگ دادی و او را بر خود مقدم داشتی؟

جواب داد: چون در این منطقه سگی وجود ندارد. احتمال می دهم این سگ از راه دور آمده و گرسنه است و من خوش نداشتم او را رد کنم!

عبدالله پرسید: خوب حالا امروز چه کار می کنی؟

پاسخ داد: امروز را تا فردا به گرسنگی بسر می برم!

عبدالله گفت: برستی که این غلام از من سخاوتمندتر و کریمتر است.

آنگاه نخلستان را از صاحبش خریداری کرد و آن غلام را نیز آزاد کرد و نخلستان را به وی بخشید.<sup>۱</sup>

\*\*\*

در کتاب «آغانی» آمده است که مردم مدینه عادت کرده بودند از یکدیگر پول قرض کنند و برای بازپرداخت آن

و عده عطای «عبدالله بن جعفر» را بدهند. روزی مردی مقدار زیادی شکر به مدینه آورد تا بفروشد ولی به کسادى بازار برخورد و نمى دانست چه باید بکند، تا اینکه شخصی به او گفت: اگر به نزد عبدالله بن جعفر بروی، او این شکرها را از تو خواهد خرید. شکر فروش نزد عبدالله آمد و حال خود را به او گفت. عبدالله دستور داد شکرها را بیاورند. آنگاه دستور داد چادری بگسترانند و کیسه های شکر را روی آن بریزند و به مردم نیز گفت: هر که مى خواهد از این شکرها ببرد! مردم هجوم آوردند و هر کس هر چه مى توانست برد. وقتی چنان دید به عبدالله گفت: خودم هم چیزی بردارم؟ گفت: آری. او هم شروع کرد شکرها را در کیسه ها ریخت، و چون تمام شد عبدالله پرسید: قیمت شکرها چقدر بود؟ گفت: چهار هزار درهم! و عبدالله تمام آن چهار هزار درهم را به وی داد.<sup>۱</sup>

\* \* \*

زینب دختر امیرالمؤمنین علیه السلام در خانه چنین مردی که دنیا در نظرش ارزشی نداشت و دارایی خود را برای رفع نیازمندیهای مردم مى خواست و بزرگترین لذت و خوشی زندگی خود را در این مى دید که با ثروت زیادی که خدا به او عنایت کرده بتواند دل مستمند و مسکینی را به دست آورد و از نیازمندی رفع نیاز و حاجت کند، زندگی را آغاز کرد.

چنین مردانی اگر انبارهای طلا و نقره و گنج‌های زیادی نیز در اختیارشان باشد باین بخشش و کرم فوق‌العاده همه را خرج می‌کنند و چیزی برای خود باقی نمی‌گذارند. لذا می‌نویسند: عبدالله در آخر عمر تنگدست شد. روزی شخصی نزد او آمد و چیزی از او خواست و چون عبدالله چیزی نداشت ردای خود را از تن بیرون آورد و به او داد و سرخود را به سوی آسمان بلند کرده و گفت:

پروردگارا! دیگر مرگ مرا برسان و آنرا پوشش من گردان که پس از چند روز بیمار شد و چشم از این جهان فرو بست.

تاریخ وفات او را سال ۸۰ هجری نوشته‌اند. با این حساب عمر وی در هنگام مرگ نزدیک به نود سال بود. برخی هم وفات او را در سال ۹۰ هجری دانسته‌اند. وفات او در مدینه و قبرش نیز در بقیع است.

«ابن حجر» در کتاب «تهذیب التهذیب» می‌نویسد: عبدالله از کسانی است که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و عمویش علی بن ابی طالب علیه السلام و مادرش اسماء حدیث نقل کرده است و جمع زیادی مانند حضرت ابو جعفر محمد بن علی ابن الحسین علیه السلام، حسن بن حسن بن علی، قاسم بن محمد ابن ابی بکر، عبدالله بن حسن، عروة بن زبیر و دیگران نیز از او حدیث نقل کرده‌اند.

ابن ابی الحدید و دیگران داستانهایی از او نقل کرده‌اند به ویژه دفاعی که عبدالله در حضور معاویه از علی ابن ابی طالب علیه السلام و خاندان بزرگوار پیغمبر کرده و عمرو



ابن عاص و دیگران را رسوا ساخته است.<sup>۱</sup>

مرحوم «مامقانی» در کتاب «رجال» خود، او را مبردی جلیل‌القدر و بزرگوار توصیف کرده است و پس از نقل داستانی از «مدائنی» می‌نویسد: شبهه‌ای در وثاقت او از نظر روایت نیست.<sup>۲</sup>

بنابراین آنچه در پاره‌ای از کتابها مانند کتاب اغانی و غیره نقل شده که عبدالله بن جعفر اهل سماع و غنا بوده، اصل و اعتباری ندارد و یا مربوط به شخص دیگری همانم اوست که به خاطر شهرت عبدالله بن جعفر در تاریخ به نام وی ثبت شده است و یا چنانکه برخی احتمال داده‌اند از حدیث‌های مجعول و اتهاماتی سرچشمه می‌گیرد که دستگاه وسیع تبلیغاتی بنی‌امیه علیه خاندان ابی‌طالب و امیرالمؤمنین و نزدیکان آن حضرت انجام می‌دادند و می‌خواستند به هر وسیله این خانواده بزرگوار را نزد مردم بی‌قدر و ارزش جلوه دهند.<sup>۳</sup> مانند روایات دیگری که درباره خود علی بن ابی‌طالب و حسین علیه السلام و دیگران جعل کردند و با صرف صدها هزار دینار پول بیت‌المال مسلمانان و اجیر کردن افرادی مانند «سمرة بن جندب» ها و «ابوهریره» ها دروغهایی را به خدا و پیغمبر بستند!

## در کوفه

چنانکه می‌دانیم علی بن ابی‌طالب علیه السلام نزدیک چهار سال

۱- شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۰۴

۲- رجال مامقانی، ج ۲، ص ۱۷۲

۳- بخصوص آن‌که راوی این داستانها بیشتر خود معاویه و یا نزدیکان او هستند.

از پایان عمر خود را در کوفه گذرانید و این هم به خاطر آن بود که بیشتر هواخواهان آن حضرت در کوفه بودند و با معاویه که در شام سکونت داشت و خوارج که در نهروان بودند در حال جنگ بود و کوفه از این جهت نزدیکتر و آماده‌تر از مدینه بود که در جای خود توضیح داده خواهد شد.

مورخان نوشته‌اند: زمانی که امیرالمؤمنین علیه السلام مرکز خلافت خود را از مدینه به کوفه منتقل کرد، زینب نیز با شوهرش عبدالله بن جعفر به کوفه آمد و در آنجا ساکن شدند. عبدالله بن جعفر در جنگ صفین جزو لشکریان علی علیه السلام بود و فرماندهی گروهی از سربازان آن حضرت را به عهده داشت.

در این مدت دختر بزرگوار آن حضرت یعنی زینب نیز به ارشاد و تعلیم زنان کوفه اشتغال داشت. از خصائص زینبیه جزایری<sup>۱</sup> نقل شده است که زینب علیها السلام در کوفه مجلس درسی برای زنان تشکیل داد و برای آنها قرآن را تفسیر می‌کرد. و در یکی از روزها به تفسیر سوره «کهیعص» مشغول بود که امیرمؤمنان علیه السلام از در وارد شد و از دخترش پرسید: «کهیعص» را تفسیر می‌کنی؟ عرض کرد: آری. علی علیه السلام فرمود: ای نور دیده! این حروف، رمزی است در مصیبت وارده بر شما عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سپس سخنانی در این باره به زینب فرمود...

\*\*\*

با توجه به مقام و احترامی که دختر امیرمؤمنان در کوفه پیدا کرده بود می توان دریافت که ماجرای اسارت زینب علیها السلام و بسی احترامیهای جنایتکاران بنی امیه و گماشتگان و دارودسته آنان که نسبت به آن بانوی بزرگوار پس از ماجرای جانگداز کربلا در این شهر انجام شد تا چه اندازه برای دختر امیرمؤمنان ناگوار و دشوار بود و آن حضرت صبر و شکیبایی شگفت انگیزی در برابر این مصایب سخت از خود نشان داد و به خاطر رضای خدای سبحان این ناملایمات و اهانتها را بر خود هموار کرد، تا آنجا که وقتی عبیدالله بن زیاد در آن مجلس شوم و مفتضح از وی پرسد: «كَيْفَ رَأَيْتَ صُنْعَ اللَّهِ بِأَخِيكَ؟» [رفتار خدا را نسبت به برادرت حسین چگونه دیدی؟] زینب علیها السلام با کمال شهامت و قدرتی که حکایت از نیروی فوق العاده ایمانی او می کرد در پاسخ آن جنایتکار تاریخ اظهار داشت: «مَا رَأَيْتُ مِنْهُ إِلَّا جَمِيلًا» [من از خدای تعالی جز نیکی و زیبایی چیزی ندیدم].

براستی اگر برای دختر بزرگوار علی علیه السلام و این بانوی کم نظیر اسلام، در تاریخ جز همین یک فضیلت چیز دیگری به یادگار نمانده بود در معرفی عظمت و شخصیت والای او کافی بود!

### شمه‌ای از فضایل زینب علیها السلام

#### عبادت

بی شک بزرگترین وسیله برای تقرّب به درگاه پروردگار متعال و وصول به مقام قرب و کمال، عبادت و بندگی در

پیشگاه مقدس اوست و هرکس به هر مرتبه و مقامی که رسید از راه عبادت رسیده است. قرآن کریم نیز در سوره زمر هدف خلقت را عبادت ذکر کرده و می فرماید: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»<sup>۱</sup> [تا فریدم جن و انس را جز برای آنکه مرا پرستند]

البته عبادت خدا صرفاً به خواندن چند رکعت نماز و یا انجام برخی عبادت های بدنی و مالی محدود نمی شود، بلکه معنای عبادت چنانکه علمای لغت ذکر کرده اند غایت خضوع و تسلیم و اظهار ذلت<sup>۲</sup> در پیشگاه خدای تعالی است که نماز و روزه و سایر اعمال مصادیقی از آن مفهوم کلی و راهی برای رسیدن به آن مقام عالی است که به دستور شرع مقدس و رهبران اسلام باید انجام داد.

همچنین باید دانست که عبادت دو جنبه دارد: جنبه فعل و جنبه ترک، و همان گونه که در مداوای یک بیمار پرهیز از برخی غذاها، مهمتر از انجام کارهای لازم و خوردن دارو است، در باب عبادت و رسیدن به کمال انسانیت و هدف خلقت نیز ترک گناه مهمتر از بجا آوردن و انجام عبادت های بدنی و مالی است. از همین رو در روایات آمده است: «إِنَّ أَشَدَّ الْعِبَادَةِ الْوَرَعَ»<sup>۳</sup> یعنی سخت ترین عبادت ها ورع و خودداری از گناه است، یا فرموده اند: «أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ

۱- سوره ذاریات، آیه ۵۶

۲- راغب در کتاب مفردات گوید: «الْعَبَادَةُ إِظْهَارُ الذُّلِّ، وَالْعِبَادَةُ أَيْلَافٌ مِنْهَا لِأَنَّهَا غَايَةُ الذُّلِّ» [عبودیت به معنای اظهار ذلت و خضوع است و عبادت معنای

کاملتری دارد که همان غایت خضوع و اظهار ذلت است.]

۳- اصول کافی، (چاپ اسلامی)، ج ۳، ص ۱۲۹-۱۲۶

العَقَاف»<sup>۱</sup> یعنی بهترین عبادت‌ها پاکدامنی و پارسایی است. «نیشابوری» یکی از مورخان نقل کرده است که: «زینب در فصاحت، بلاغت، پارسایی و عبادت همانند پدرش علی علیه السلام و مادرش فاطمه علیها السلام بود»<sup>۲</sup>.

از برخی مورخان دیگر نیز نقل شده است که: «تهجد و شب زنده‌داری زینب علیها السلام در تمام مدت عمرش ترک نشد از حضرت سجاده علیه السلام روایت شده که فرمود: در شب یازدهم محرم عمه‌ام زینب را دیدم که در جامه نماز نشسته و مشغول عبادت است»<sup>۳</sup>.

مرحوم «بیرجندی» در «کبریت احمر» می‌نویسد: از برخی مقاتل معتبره از امام سجاده علیه السلام نقل شده است که فرمود: عمه‌ام زینب با تمام مصیبت‌هایی که بر او وارد شده بود از کربلا تا شام هیچ‌گاه نوافل خود را ترک نکرد.

همچنین روایت کرده است که چون امام حسین علیه السلام برای وداع زینب آمد از جمله سخنانی که به او گفت این بود که فرمود: «يَا أُخْتَاهُ! لَا تَسْنِي فِي نَافِلَةِ اللَّيْلِ»؛ [خواهر جان! مرا در نماز شب فراموش نکن.]

درباره شب عاشورای زینب علیها السلام در کتاب مثيرالاحزان از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام نقل شده است:

«وَأَمَّا عَمَّتِي زَيْنَبُ فَإِنَّهَا لَمْ تَزَلْ قَائِمَةً فِي نِوَالِ اللَّيْلِ - أَيِ عَاشِرَةِ مِنَ الْمُحَرَّمِ - فِي مِخْرَابِهَا تَسْتَغِيثُ

۱- همان.

۲- بانوی شجاع قهرمان کربلا، ص ۶۱

۳- ریاحین الشریعه، ج ۳، ص ۶۱

إِلَى رَبِّهَا، وَ مَا هَدَأَتْ لَنَا عَيْنٌ وَ لَا سَكَنَتْ لَنَا زَفْرَةٌ.<sup>۱</sup>  
 او اما عمه‌ام زینب، پس وی همچنان در آن شب در  
 جایگاه عبادت خود ایستاده بود و به درگاه خدای تعالی  
 استغاثه می‌کرد و در آن شب چشم هیچ‌یک از ما به  
 خواب نرفت و صدای ناله‌ی ما قطع نشد.<sup>۱</sup>

حضرت سجاده (ع) فرمود:

«إِنَّ عَمَّتِي زَيْنَبَ كَانَتْ تُؤَدِّي صَلَوَاتِهَا مِنْ قِيَامِ  
 الْفَرَائِضِ وَ النَّوَافِلِ، عِنْدَ مَسِيرَتِنَا مِنَ الْكُوفَةِ إِلَى الشَّامِ،  
 وَ فِي بَعْضِ الْمَنَازِلِ تُصَلِّي مِنْ جُلُوسٍ لِشِدَّةِ الْجُوعِ وَ  
 الضَّعْفِ مُنْذُ ثَلَاثِ لَيَالٍ؛ لِأَنَّهَا كَانَتْ تُقَسِّمُ مَا يُصِيبُهَا  
 مِنَ الطَّعَامِ عَلَى الْأَطْفَالِ، لِأَنَّ الْقَوْمَ كَانُوا يَدْفَعُونَ لِكُلِّ  
 وَاحِدٍ مِثَارَ غَيْفٍ وَاحِدٍ مِنَ الْخُبْزِ فِي الْيَوْمِ وَ اللَّيْلَةِ»  
 [همانا عمه‌ام زینب همه نمازهای واجب و مستحب  
 خود را در طول مسیر ما از کوفه به شام ایستاده می‌خواند  
 و در بعضی از منزل‌ها نشسته نماز خواند و این هم  
 به جهت گرسنگی و ضعف او بود، زیرا سه شب بود که  
 غذایی را که به او می‌دادند میان اطفال تقسیم می‌کرد،  
 چون که آن مردمان (سنگدل) در هر شبانه روز به ما یک  
 قرص نان بیشتر نمی‌دادند].<sup>۲</sup>

\*\*\*

آنچه آمد نمونه و گوشه‌ای از عبادت‌های بدنی و انجام  
 نمازهای واجب و نافله زینب بود. ضمناً بزرگترین خصلت  
 نیک یک انسان ایثار و مقدم داشتن دیگران بر خود است که

۱- همان، ص ۶۲

۲- ریاحین الشریعه، ج ۳، ص ۶۲

از این حدیث، مقام ایثار زینب علیها السلام نیز معلوم می شود که چگونه سه شبانه روز به گرسنگی صبر می کند و سهم غذای خود را به اطفال خردسال و امام معصوم علیه السلام می دهد!

از این جنبه که بگذریم، خود همین مسافرت تاریخی و تحمل آن همه مرارتها و مصیبت هایی که در طول تاریخ بشریت کم نظیر و یابی نظیر است،

- و قیام در برابر طاغوتها و ستمگران زمان و رسوا ساختن و محکوم کردن آنها، با آن سخنان نافذ و خطبه های آتشین که اظهار هر جمله اش احتمال خطرهایی جانی برای خود او و دیگران داشت،

- و درک و رشد دادن به مردم جاهل و نادان و یا بزدل و ترسویی که یکسره خود را در برابر یاغی زمان باخته و یا با مشتی درهم و دینار، سعادت ابدی و آخرت خود را به دنیای ناپایدار و لذت زودگذر جهان فانی فروخته بودند،

- و بیدار کردن مردم بی درکی که گول تبلیغات دستگاه دیکتاتوری بنی امیه را خورده و امام حسین علیه السلام را به عنوان اخلا لگر، لازم القتل می دانستند،

و رساندن پیام مقدس حجت زمان و سرور آزادگان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام که جنایتکاران کوفه و شام خیال کردند آن ندای مقدس را در میان شنهای تفتیده نینوا خاموش کردند، به اقصا نقاط جهان، حتی به گوش یهودیان و مسیحیان و بیگانگانی که در مجلس یزید برای تماشای تبریک آمده و اجتماع کرده بودند،

- و خلاصه انجام یک سلسله رسالت های الهی و تاریخی



که پشت مردان جهان در انجام آن خم می شد و از عهده شان خارج بود، هرکدام از آنها عبادت بزرگی بود که این بانوی بزرگوار و تربیت شده مکتب علی و زهرا علیهما السلام انجام آن را به عهده گرفت و غایت خضوع و تسلیم خود را بدین وسیله به پیشگاه مقدس پروردگار خویش اظهار داشت.

«فؤاد کرمانی» شاعر معاصر درباره تسلیم و رضای زینب می گوید:

تسلیم و رضا نگر که آن دخت بتول  
در مقتل کشتگان چو فرمود نزول  
شکرانه سرود کی خداوند جلیل  
قربانی ما به پیشگاه تو قبول  
و آن شاعر دیگر در مدح وی سروده است:

زورق ایمان به وی شناخته ساحل  
کشتی عرفان ز وی فراشته لنگر  
فخر سماواتیان و دختر حیدر  
بانوی عصمت و راست فاطمه مادر  
دختر اگر این بُدی نداشتی ای کاش  
دایه امکسان به بطن الّا دختر  
نخل شریعت از او گرفت شکوفه  
دین محمد از او رسید به افسر  
جاء مؤبد به عون اوست مهیا  
عزت سرمد به نصر اوست میسر



## فداکاری و جهاد در راه دین

ایمان به خدا آثار و لوازمی دارد و مسؤولیته‌ها و تعهداتی به دنبال می‌آورد که هرکس نمی‌تواند بدان‌ها جامه عمل بپوشاند و به آثار و لوازم آن عمل کند. از جمله اسن لوازم، مبارزه و جهاد در راه پیشبرد این هدف مقدس و پیکار با بی‌دینان و گذشت و فداکاری در این راه با مال و جان است. خدای جهانیان این حقیقت را در ضمن آیاتی از جمله این آیه شریفه بیان فرموده است:

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا...﴾<sup>۱</sup>  
 [آنان که ایمان آوردند و مهاجرت کردند و در راه خدا پیکار و جهاد نمودند و هم‌آنان که (مؤمنان را) پناه داده و یاری کردند، مؤمن واقعی و حقیقی اینها هستند...]

در جای دیگر فرموده است:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾<sup>۲</sup>

[راستی مؤمنان تنها کسانی هستند که به خدا و رسول او ایمان آوردند و پس از آن شک نیاوردند و به وسیله مال و جان خود در راه خدا جهاد کردند، آنها راستگویانند.]

به همین دلیل است که خدای تعالی با مراتبی مجاهدان را بر دیگران فضیلت و برتری داده و می‌گوید:

۱- سورة انفال، آیه ۷۴

۲- سورة حجرات، آیه ۱۵

﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ﴾<sup>۱</sup>

[آنانکه ایمان آوردند و مهاجرت کردند و در راه خدا با مال و جان خویش جهاد کردند، درجه آنان در پیشگاه خدا برتر و بزرگتر از دیگران است...]

و در آیه دیگر فرموده است:

﴿فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا﴾<sup>۲</sup>

[خداوند مجاهدان را برخانه نشینان به پاداشی بزرگ فزونی بخشیده است.]

و منظور از جهاد همان جهد و کوشش و پیکار در راه خدا و فداکاری و گذشت در این راه است، و این کار از هرکسی به نحوی ساخته است و تحت شرایط خاصی شایسته است، و به همین جهت است که جهاد با شمشیر در میدان جنگ از زنها برداشته شده و بر آنها واجب نیست، اما اگر از راههای دیگری که با ساختمان وجودی و عفت و شخصیت آنان سازگار باشد بتوانند خدمتی در این راه انجام دهند یکی از نشانه های ایمان و کمال آنهاست و از این رو در شرح زندگانی سیده زنان جهانیان حضرت صدیقه کبری خواندیم که آن بانوی بزرگوار در راه مبارزه با بی دینان و بدعتگذاران از تمام فرصتهایی که پیش می آمد استفاده می کرد و تاجایی که مقدور بود از طریق سخنرانی و تذکر و گفتگوی با صحابه، خطرهایی را که به دنبال انحراف

۱- سورة توبه، آیه ۲۰

۲- سورة نساء، آیه ۹۵

در رهبری و نافرمانی و سرپیچی از دستور پیغمبر احساس می‌کرد و مسلمانان را تهدید می‌نمود گوشزد فرمود، و چون دید از این راه نتیجه مطلوب عایدش نمی‌شود حتی از طریق گریه و ناله، نارضایتی خود را از نظام حاکم و انحرافات که پیش آمده بود اظهار می‌داشت.

یادگار این بانوی بزرگ یعنی زینب کبری علیها السلام نیز وقتی احساس کرد مسئولیت بزرگ جهاد در راه دین و پیکار و مبارزه با بی‌دینان به‌دوشش آمده و در این راه باید از مال و همسر و فرزند بگذرد و حتی اگر لازم شود از دادن جان نیز دریغ نکند با کمال شهامت و فداکاری از خانه و کاشانه و همسر و زندگی دست کشید و فرزند یا فرزندان خود را نیز برای قربانی به‌همراه خود به قربانگاه نینوا آورد و در همه جا، یاری مهربان و دلسوز برای رهبر عالیقدر این قیام و نهضت مقدس یعنی حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام «روحی و ارواح العالمین له الفدا» بود.

عصر عاشورا هنگامی که آن حجت الهی به درجه شهادت رسید، و مسئولیت عمده دیگری از این مبارزه مقدس بر مسئولیت قبلی او افزوده شد و بار تازه‌ای از این رسالت سنگین به‌دوش این بانوی شجاع نهاده شد که با کمال شهامت و بزرگواری و گذشت و فداکاری همچون کوهی پولادین و سدی آهنین در برابر دشمنان منحرف و گرگان خونخوار ضد دین و انسانیت قیام کرد و حتی در موارد چندی جان فرزند برومند برادر و حجت‌الله زمان یعنی حضرت سجاد علیه السلام را از مرگ رهانید. و در

سخت‌ترین شرایط و پرخفان‌ترین محیط‌ها در برابر جنایتکاران و ستمگران بی‌دین بی‌مهابا و بدون هیچ‌واهمه و از دین و آیین خود و مسلمانان دفاع کرد. هر کلمه از سخنان پر معنا و روحبخش او و نیز هر جمله از نطق‌ها و سخنرانی‌هایش همچون تیرکاری و شهاب سوزانی بود که بر قلب دشمنان می‌نشست. او با کمال سرفرازی و موفقیت و بخوبی این مسؤولیت سنگین را انجام داد و باری را که مردان بزرگ نمی‌توانستند به صورت دسته جمعی به منزل برسانند این بانوی با عظمت یکتا و به تنهایی به منزل رسانید.

توضیح بیشتر این موضوع را ان شاء الله در صفحات آینده در شرح ماجرای سفر تاریخی زینب (ع) به کوفه و شام خواهید خواند.

در شجاعت زینب «فؤاد کرمانی» این رباعی هم سروده است:

سر حلقه آن زنان که بودند اسیر

بود آن علویه اشجع از شیر دلیر

اندیشه به دل نداشت زان کوه سپاه

زیرا که به چشم او جهان بود حقیر

### فصاحت و بلاغت

فصاحت و بلاغت این بانوی بزرگوار را می‌توان به وسیله دو خطبه مشهور او در بازار کوفه و مجلس یزید نیز گفت و گویش با پسر زیاد بن ابیه شناخت برآستی این

بلاغت و شهادت از یک بانوی داغدیده و مصیبت رسیده با آن همه صدمات و گرسنگی ها و تشنگی ها و بی خوابی ها و ناملایمات، جز کرامت چیز دیگری نیست به گفته یکی از اساتید - رحمة الله تعالى علیه - بدون نیروی الهی و مدد غیبی مقدور نیست.

هنگامی که زینب علیها السلام آن سخنرانی پرشور و بلیغ و جالب را در میان آن جمعیت دهها هزار نفری بازار کوفه ایراد فرمود مردم حیرت زده به هم نگاه می کردند و دستها را به دندان می گزیدند. راوی آن خطبه نقل می کند پیرمردی که در کنار من ایستاده تحت تأثیر سخنرانی دختر امیرالمؤمنین چنان می گریست که ریشش از اشک چشمش ترشده بود و دست به سوی آسمان بلند کرده و می گفت: پدر و مادرم فدای ایشان که سالخورده گانشان بهترین سالخوردگان و خردسالان ایشان بهترین خردسالان، و زنانشان بهترین زنان، و نسل آنها والاتر و برتر از همه نسل ها است.

كُهُولُهُمْ خَيْرُ الْكُهُولِ وَ نَسْلُهُمْ

إِذَا عُدَّ نَسْلٌ لَا يُبَوِّرُو لَا يُخْزِي

و هنگامی که زینب علیها السلام در برابر آن مرد پلید و جنایتکار یعنی پسر زیاد قرار گرفت چنان پاسخ فصیح و بلیغی به او داد و بدین وسیله چنان مشتی به دهانش کوبید که آن دشمن غدار و رذالت پیشه، با همه عداوتی که نسبت به آن خاندان پاک و مطهر داشت نتوانست تعجب خود را از آن همه شیوایی و رسایی سخن آن هم در قالب الفاظی با آن زیبایی

و ایجاز پنهان دارد و با تبدیل عنوان فصاحت که یکی از کمالات بزرگ به شمار می‌رود به عنوان سجع‌گویی و شاعری، با تحقیر گفت:

«إِنَّ هَذِهِ لَسَجَاعَةٌ، وَ لَعَمْرِي لَقَدْ كَانَ أَبُوهَا  
سَجَاعًا شَاعِرًا»

[براستی که این زن در هنر سجع‌گویی زبردست است، پدرش نیز سجع‌گو و شاعر بود.]

زینب علیها السلام نیز در پاسخش فرمود:

«مَا لِلْمَرْأَةِ وَاللَّسَجَاعَةِ، إِنَّ لِي عَنِ السَّجَاعَةِ لَشُغْلًا، وَ  
لَكِنْ صَدْرِي نَفَثَ بِمَا قُلْتُ»

[زن را با سجع‌گویی چه کار؟ مرا بدان دلبستگی نیست، و آنچه شنیدی سوز سینه‌ام بود که بر زبان جاری شد!]

آنچه در این باره بیشتر جلب توجه می‌کند و عظمت دختر امیرالمؤمنین علیه السلام را بهتر و بیشتر جلوه‌گر می‌سازد این مطلب است که زینب علیها السلام نزد هیچ معلمی این علم را فرا نگرفته بود و برای یادگرفتن آن آموزگاری ندیده بود، بلکه بهره‌ای الهی و کمالی ذاتی بود که خدای تعالی به او عطا کرده و عنایت فرموده بود و «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ».

\*\*\*

و این هم بخشی از گفتار «محمد غالب شافعی» یکی از نویسندگان مصری که در شماره ۲۷ سال اول مجله «الاسلام» گفته است:

«یکی از بزرگترین زنان اهل بیت از نظر حسب و نسب،

و از بهترین بانوان طاهره که دارای روحی بزرگ و مقام تقوا، آینه سرتاپا نمای مقام رسالت و ولایت بوده حضرت سیده زینب دختر علی بن ابی طالب «کرم الله وجهه» است که به نحو کامل او را تربیت کرده بودند او از پستان علم و دانش خاندان نبوت سیراب شده بود تا آنجا که در فصاحت و بلاغت یکی از آیات بزرگ الهی به شمار می رفت، و در حلم و کرم و بینایی و بصیرت در تدبیر کارها در میان خاندان بنی هاشم و بلکه عرب مشهور شد و میان جمال و جلال، و سیرت و صورت، و اخلاق و فضیلت را جمع کرده بود شبها در حال عبادت و روزها را روزه داشت و به تقوا و پرهیزکاری معروف بود....»



### سفر تاریخی زینب به کربلا

بهترین جایگاه برای شناخت شخصیت وجودی زینب علیها السلام همان سفر تاریخی کربلا و مطالعه ماجرای جانگداز واقعه «طف» و به دنبال آن خواندن داستان اسارت زینب و همراهان او در کوفه و شام و برخورد با ستمگران و یاغیان آن زمان است که تاریخ جزئیات آن را ثبت کرده و عظمت فوق العاده دختر علی علیه السلام را جلوه گر ساخته است همان بخشهای اندکی ثبت شده از این مسافرت بهترین نمونه و الگو برای معرفی شخصیت والا و روح با عظمت و کمالات وجودی آن بزرگ بانوی اسلام در طول عمر پندجاه و چند ساله اوست، و ما را از جست و جو و بحث بیشتر در این باره بی نیاز و مستغنی می سازد.

نخستین مطلب جالب توجه در آغاز این بحث این است که چگونه زینب بدون همسر خود عبدالله به همراه برادرش حضرت ابا عبدالله علیه السلام اقدام به این سفر کرد و اساساً چرا عبدالله بن جعفر به همراه آنان رفت.

برخی گفته اند: شدت علاقه زینب نسبت به برادرش به حدی بود که هنگام ازدواج با عبدالله شرط کرد که هرگاه امام حسین علیه السلام خواست به سفری برود زینب بتواند به همراه برادر مسافرت کند و عبدالله از او جلوگیری نکند. اینکه این نقل تا چه اندازه اعتبار دارد معلوم نیست، اما مسلم است که زینب با رضایت عبدالله راهی این سفر پرخطر و تاریخی شد و علت اینکه خود عبدالله به همراه امام علیه السلام رفت ظاهراً این بود که برای او مسلم نبود سرنوشت امام علیه السلام به جنگ و شهادت منجر خواهد شد، اگر چه برای خود امام حسین علیه السلام و برخی از نزدیکان احیاناً مطلب روشن و مسلم بوده است، از این رو عبدالله در مکه ماند،<sup>۱</sup> چنانکه افراد دیگری از نزدیکان امام علیه السلام نیز چون برادرش محمد حنفیه و برخی از عموزادگانش به همین علت همراه امام علیه السلام نرفتند و اساساً برای بسیاری از مسلمانان باور کردنی نبود که بنی امیه تا این حد پیش بروند که عزیزترین مسلمانان را هدف تیر و شمشیر قرار دهند و به چنین جنایت بزرگی اقدام کنند، اگر چه از مثل جوان بی تجربه و

۱ - برخی هم مانند «استاد توفیق ابو علم» در کتاب «فاطمه زهراء» (ص ۷۹) گفته اند: ناتوانی و عجز عبدالله از مسافرت سبب شد تا نتواند به این سفر برود. این هم نظریه ای است که چندان بعید به نظر نمی رسد زیرا عبدالله در آن هنگام حدود ۷۲ ساله بود.



خوشگذرانی مانند یزید که بویی از حقیقت اسلام به مشامش نخورده و باحیله و تزویر و اعمال نفوذ پدرش معاویه روی کار آمده بود چنین اعمالی بعید به نظر نمی‌رسید!

عبدالله در عین حال روی همین خطر احتمالی سعی و کوشش خود را کرد بلکه امام علیه السلام را از این سفر خطرناک منصرف سازد و چون با مخالفت آن حضرت روبه‌رو شد و فهمید که تصمیم امام علیه السلام به انجام این مسافرت قطعی است و نمی‌تواند آن حضرت را از این راه منصرف سازد، لذا دو فرزند عزیز خود را به نامه‌های «عون» و «محمد» به همراه حضرت زینب فرستاد و به آنها سفارش کرد که همه‌جا از امام علیه السلام حمایت کنند و حداکثر احترام را نسبت به آن بزرگوار انجام دهند.

تفصیل ماجرا را طبری و دیگران این‌گونه نقل کرده‌اند: چون امام حسین علیه السلام از مکه به سمت کوفه حرکت کرد، «عبدالله بن جعفر» طی نامه‌ای که به وسیله دو فرزندش عون و محمد به نزد آن حضرت فرستاد نوشت: شما را به خدا سوگند می‌دهم که چون نامه مرا خواندی از این سفر بازگرد که من ترس آن دارم اتفاقی بیفتد که سبب هلاکت خاندانت باشد، و اگر شما به شهادت بررسی نور زمین خاموش می‌شود زیرا مردم امروز به وسیله تو به راه می‌آیند، و مردمان با ایمان به تو امید دارند، پس شتاب مکن که من به دنبال نامه‌ام خدمت شما خواهم رسید.

عبدالله بن جعفر پس از فرستادن این نامه به نزد «عمرو ابن سعید بن عاص» که از طرف یزید حاکم و فرماندار مکه

بود رفت و به او گفت: نامه‌ای برای حسین علیه السلام بنویس و به او اطمینان بده که اگر به مکه باز گردد در اینجا امنیت دارد و به هر وسیله‌ای شده او را امیدوار کن تا آسوده خاطر شود و از این راه منصرف شود.

«عمرو بن سعید» گفت: تو به هر گونه که مایل هستی نامه‌ای بنویس و به نزد من آر تا من آن را مهر و امضا کنم. عبدالله بن جعفر نامه‌ای نوشت و به نزد او برد و عمرو آن را امضا کرد، عبدالله برای محکم کاری بیشتر به وی گفت: این نامه را به همراه برادرت یحیی بن سعید بفرست تا با رفتن او اطمینان بیشتری پیدا کند. عمرو بن سعید این کار را هم کرد و عبدالله با یحیی هر دو از مکه خارج شدند و خود را به امام علیه السلام رساندند و نامه حاکم مکه را به آن حضرت دادند و برای بازگشت به او اصرار کردند.

امام علیه السلام در پاسخ آن دو فرمود: من جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیده‌ام و او به من دستوری داده که باید آن را انجام دهم، چه به سود من باشد و چه به زیان! آن دو پرسیدند: آن خواب چیست؟ فرمود: آن را به کسی نگفتم و نخواهم گفت تا آن گاه که پروردگار خود را دیدار کنم و از این جهان بروم.

عبدالله بن جعفر با شنیدن این سخنان از بازگشت امام ناامید شد و به دو فرزند خود عون و محمد دستور داد ملازم آن حضرت باشند، آن دو نیز به همراه امام علیه السلام به کربلا آمدند و در آن روز به شهادت رسیدند.<sup>۱</sup>

## ورود زینب به کربلا و ماجرای شب و روز عاشورا

بیشتر اشاره شد که دختر بزرگوار امیرمؤمنان تا پیش از شهادت برادر ارجمندش امام حسین علیه السلام که بار سنگین تبلیغ پیام آن حضرت به گوش مردم آن زمان به دوشش نیامده بود و مسؤولیت قافله سالاری و سرپرستی بازماندگان امام علیه السلام به عهده اش محول نشده بود، تحمل کمتری در برابر آن حوادث سهمگین و مصیبت های سختی که به فاصله اندکی برای وی و دیگران پیش آمد از خود نشان می داد، اما از زمان شهادت امام علیه السلام به بعد گویا نیروی شکیبایی و تاب و توانش در برابر حوادث ناگوار چندین برابر شد، و همچون کوه عظیمی، آن مصیبت های کمر شکن را یکی پس از دیگری بر خود هموار می ساخت.

و این یک قانون مسلم و سنت الهی است، که خدای تعالی خود فرموده است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا﴾<sup>۱</sup>

[آنان که گفتند پروردگار ما خداست و سپس استقامت ورزیدند، فرشتگان بر آنها نازل شوند که نترسید و بیمناک نباشید.]

و هم او فرموده:

﴿إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يَثْبُتْ أَقْدَامُكُمْ...﴾<sup>۲</sup>

[اگر خدا را یاری کنید او هم شما را یاری و ثابت قدمتان می کند.]

۱- سوره فصلت، آیه ۳۰

۲- سوره محمد، آیه ۷

رفتار امام (ع) نیز با خواهرش می تواند شاهدی بر این مطلب باشد.

### در شب عاشورا

شیخ مفید (ع) می نویسد: حضرت علی بن الحسین (ع) در روایتی چنین فرمود است: در شب عاشورا در خیمه ام نشسته بودم و عمه ام زینب از من پرستاری می کرد، در آن هنگام پدرم به خیمه خود رفت و «جوین» غلام آزاد شده ابی ذر غفاری نزد او نشسته بود و شمشیر آن حضرت را اصلاح می کرد، پدرم شروع به خواندن اشعار زیر کرد که حاکی از بی وفایی دنیا است:

يَا دَهْرًا أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ  
كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ  
مِنْ صَاحِبٍ أَوْ طَالِبٍ قَتِيلِ  
وَالدَّهْرُ لَا يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ  
وَإِنَّمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ  
وَ كُلُّ حَسِيٍّ سَالِكٌ سَبِيلِ

و این اشعار را دو یا سه بار تکرار کرد و من از خواندن این اشعار مقصود او را دانستم، بغض گلویم را گرفت اما خودداری کردم و به هر ترتیبی بود خاموش شدم و دانستم زمان بلا فرار سیده است. ولی عمه ام زینب چون دل نازکتر از من بود با شنیدن این اشعار، بی تاب شد و نتوانست خودداری کند، و لذا بی تابانه از جا برخاست و به نزد امام (ع)

دوید و گفت:

«وَأَكْلَاهُ لَيْتَ الْمَوْتُ أَعَدَّ مِنِّي الْحَيَاةَ، الْيَوْمَ مَاتْتُ أُمِّي  
فَاطِمَةَ وَ أَبِي عَلِيٍّ وَ أَخِي الْحَسَنَ، يَا خَلِيفَةَ الْمَاضِي وَ  
ثُمَالِ الْبَاقِي!»

[آه از این مصیبت! ای کاش مرگ من رسیده بود! امروز  
چنان است که مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن  
از دنیا رفته‌اند ای بازمانده گذشتگان، و ای دادرس  
بازماندگان!]

امام علیه السلام که چنان دید نظری به خواهر افکند و بدو  
فرمود:

«يَا أُخَيَّةَ لَا يُذْهِبَنَّ حِلْمَكَ الشَّيْطَانُ!»

[خواهر جان! مواظب باش شیطان حلم و شکیباییت را  
نرباید!]

این جمله را گفت و به دنبال آن، اشک، چشمان امام علیه السلام  
را گرفت و سپس فرمود:

«لَوْ تَرَكَ الْقَطَّالِيلَا لَنَامَ!»

[اگر مرغ «قطا» را به حال خود وامی گذاشتند آسوده  
می خوابید!]

زینب با شنیدن این جمله تأثر و اندوهش بیشتر شد  
و گفت:

«يَا وَيْلَتَاهُ أَفَتَقْتَصِبُ نَفْسَكَ إِغْتِصَاباً فَذَاكَ أَفْرَحَ لِقَلْبِي  
وَ أَشَدُّ عَلَى نَفْسِي!»

[ای وای بر من! آیا دل به مرگ نهاده‌ای؟ این بیشتر دل

مرا ریش می‌کند و بر من سخت‌تر و ناگوارتر است!

و به دنبال آن دست برد و گریبان خود را چاک زد و

بی‌حال بر زمین افتاد!

امام علیه السلام که چنان دید برخاست و آب به صورت خواهر

پاشید و با کلمات زیر او را دل‌داری و آرامش داد:

«يَا أُخْتَاهُ اتَّقِي اللَّهَ وَ تَعَزِّي بِعِزِّهِ، وَ اعْلَمِي أَنَّ أَهْلَ  
الْأَرْضِ يَمُوتُونَ وَ أَهْلَ السَّمَاءِ لَا يَبْقَوْنَ، وَ أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ  
هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْخَلْقَ بِقُدْرَتِهِ، وَ يَبْعَثُ  
الْخَلْقَ وَ يُعِيدُهُمْ وَ هُوَ قَرُّدٌ وَحْدَهُ!»

جَدِّي خَيْرٌ مِنِّي وَ أَبِي خَيْرٌ مِنِّي وَ أُمِّي خَيْرٌ مِنِّي وَ لَأَجِي  
خَيْرٌ مِنِّي، وَلِي وَلِكُلِّ مُسْلِمٍ بِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أُسْوَةٌ.

[خواهر جان! پرهیزکاری و شکیبایی پیشه کن،  
بردبار باش و بدان که اهل زمین می‌میرند و اهل آسمان  
نخواهند ماند و همه چیز هلاک می‌شود جز خداوندی  
که آفریدگان را به قدرت خود آفرید و مردم را  
برانگیخت، و او یگانه بی‌همتا است.]

[خواهر جان] جَدِّ من [رسول خدا] از من بهتر بود و  
مادرم از من بهتر بود و پدرم از من بهتر بود و برادرم به از  
من بود [که همه از این جهان رفتند] و من و هر مسلمانی  
باید به رسول خدا تأسی کنیم.]

حسین علیه السلام با این سخنان زینب را آرام کرد و به دنبال آن،

زینب را سوگند داد که خواهرم! نباید در کشته شدن من

گریبان چاک زنی و روی خود را بخراشی و در این باره

سفارشی در این باره به زینب کرد که شاعر پارسی زبان

مرحوم «عمان سامانی» آن را این گونه به نظم درآورده است:

جان خواهر! در غمم زاری مکن  
 با صدا بهرم عزاداری مکن  
 هرچه باشد تو علی را دختری  
 عصمت‌اللهی و زهرا پروری  
 معجز از سرپرده، از رخ و امکان  
 آفتاب و ماه را رسوا مکن  
 خانه‌سوزان را تو صاحبخانه باش  
 با زنان در هم‌ری، مردانه باش  
 باتو هستم جان خواهر همسفر  
 توبه‌پا این راه پویی من به سر

امام علیه السلام مانند این که با این سخنان ضمن سفارش خواهر به صبر و سکون و بردباری و نوعی تصرف تکوینی در دل زینب، او را برای روبه‌رو شدن با مصایب دشوار بعدی آماده کرد، زیرا وضع دختر فاطمه علیها السلام از آن ساعت به بعد تغییر کرد و دیگر از آن گونه بی‌تابی‌ها از او دیده نشد.

### در روز عاشورا

شاهد گفتار بالا رفتار دختر شجاع علی علیه السلام در روز عاشورا است، زیرا همان زینب که با شنیدن چند شعر که حکایت از مرگ برادر می‌کرد آن‌گونه بیتاب می‌شود در فردای همان می‌کوشد برادر بزرگوارش را در برابر کشته جوان عزیزش دل‌داری دهد و فکر او را به خود متوجه سازد همان بانوی محترمی که آن شب از خبر شهادت و کشته شدن برادر بیهوش می‌شود، روزهای بعد از آن، در

چند مورد با متانت و شکیبایی خود سبب شد تا جان برادرزاده اش حضرت علی بن الحسین علیه السلام امام وقت را از مرگ حفظ کند.

و در متون تاریخی مربوط به ماجرای غم‌انگیز روز عاشورا چند جا نام زینب علیها السلام مذکور است یکی در هنگام به زمین افتادن علی اکبر حسین علیه السلام که پدر را به بالین خود طلبید، نقل شده است که زینب خود را به میدان رسانید و روی کشته علی اکبر انداخت و صدا را به «یا أُخْیَا، وَ یا ابْنَ أُخْیَا، وَ اُمُّهُجَّةَ قَلْبَا» و امثال این جملات بلند کرد. همان طور که اشاره شد به گفته برخی از اهل دانش، این کار زینب، به خاطر جلب توجه برادرش حسین علیه السلام به خود و کاستن از شدت اندوهی بود که با دیدن پیکر آغشته به خون و قطعه قطعه علی اکبر به آن حضرت دست داده بود.

در موقعیتهای دیگر روز عاشورا هم نام بانوی بزرگوار ما ذکر شده است. او همه جا به عنوان کمک کاری از جان گذشته و حامی و یآوری سربرکف نهاده از هدف مقدس برادرش حمایت می کرد و چهره مجاهد فداکاری را داشت که یکسره مصیبت های سهمگین بر خود را به دیار فراموشی می سپرد و داغ آن همه کشتگان و عزیزان و نوجوانان سرواندام و زیبای خود را از یاد می برد و خود را برای انجام فرمان امام علیه السلام و مأموریت های خطرناکی که به نام او صادر می شد مهیا می کرد.

یک جا می بینیم عبدالله فرزند کوچک امام حسن علیه السلام که با دیدن عموی عزیزش که روی خاک افتاده و ددمنشان کوفه



و شام اطراف بدن مطهرش را گرفته‌اند و هرکدام می‌خواهند خون پاک آن حضرت را بریزند، از خیمه بیرون می‌دود تا خود را به عمو برساند شاید بتواند آن پلیدان را از پیرامون بدن آن حضرت پراکنده کند، در اینجا امام علیه السلام خواهر را مخاطب می‌سازد و صدا می‌زند:

«يَا أُخْتَاهُ اِحْبِسِيهِ!»

[خواهر جان! این کودک را نگهدار.]

زینب فوراً می‌دود و عبدالله را می‌گیرد، اما آن کودک معصوم دست خود را از دست عمو می‌کشد و بالاخره خود را به عمو می‌رساند و روی بدن نازنین آن حضرت به دست آن سنگدلان شربت شهادت می‌نوشد. در جای دیگر مشاهده می‌کنیم، در آخرین لحظات که امام علیه السلام برای وداع و خداحافظی به نزد زنها می‌آید باز زینب را مخاطب می‌سازد و می‌گوید:

«نَاوِلْنِي وَلَدِي الصَّغِيرَ حَتَّى أُودِعَهُ!»

[خواهرم! فرزند! کوچکم را بیاور تا با او وداع کنم.]

چون زینب، علی‌اصغر را به دست آن حضرت می‌دهد «حرمله بن کاهل» تیری به گلوی نازک آن طفل می‌زند و آن کودک معصوم را در بغل پدر شهید می‌کند و امام علیه السلام بدن خون‌آلود آن طفل را به زینب می‌سپارد.

همچنین در تاریخ می‌نویسند: امام علیه السلام هنگامی که به نزد بانوان حرم می‌آید محرم اسرار خود زینب را می‌طلبد و از او جامه‌کهنه‌ای می‌خواهد تا زیر لباسهای خود بپوشد و به

خواهر عزیز خود می گوید:

«يَا أُخْتَاهُ ابْتَنِي بَثُوبَ عَتِيقٍ لَا يَرْغَبُ أَحَدٌ فِيهِ مِنَ  
الْقَوْمِ أَجْعَلْهُ تَحْتَ ثِيَابِي لِئَلَّا أُجْرَدَ مِنْهُ بَعْدَ قَتْلِي!»

[خواهرم! جامه کهنه ای برایم بیاور تا آن را زیر لباسهایم  
پوشم که احدی از این مردم در آن طمع نکند شاید پس  
از کشته شدن بدنم را برهنه نکنند!]

زینب نیز چنین جامه ای می آورد و به دست برادر  
می دهد و روی همان نشانه صبح روز بعد به سراغ بدن  
مطهر برادر می رود اما بدن را برهنه می بیند و آن جامه کهنه  
را هم در تن آن حضرت مشاهده نمی کند.

خلاصه، زینب علیها السلام همه جا همچون کوهی استوار خود  
را آماده می کرد تا فرمان مطاع امام زمان خود را انجام دهد و  
بی دریغ در راه اطاعت او فرمانبرداری کند، خدا می داند آن  
لحظه آخری که برادر را برای رفتن به میدان شهادت بدرقه  
می کرد با چه نیروی شگفتی خود را نگه می داشت، و  
چگونه چنان استقامت و بردباری از خود نشان داد که  
امام علیه السلام اسراری به او می گوید و وصایایی به او می کند و  
بهتر است این ماجرای غم انگیز را از زبان شاعر خوش  
قریحه و دلسوخته پارسی زبان عثمان سامانی بازگو کنیم:

خواهرش بر سینه و بر سر زنان

رفت تما گیرد برادر را عثمان

سیل اشکش بست بر شه، راه را

دود آتش کرد حیران، شاه را

شه سراپا گرم شوق و مست ناز  
 گوشه چشمی بدانسو کرد باز  
 دید مشکین مویی از جنس زنان  
 بر فلک دستی و دستی بر عنان  
 زن مگو، مرد آفرین روزگار  
 زن مگو، بنت الجلال، اخت الوقار  
 زن مگو، خاک درش نقش جبین  
 زن مگو، دست خدا در آستین  
 از قفای شاه رفتی هر زمان  
 بانگ مهلا مهلاش بر آسمان  
 کی سوار سرگران! کم کن شتاب  
 جان من! لختی سبکتر زن رکاب  
 تا ببویم آن شکنج موی تو  
 تا ببوسم آن رخ دلجوی تو

\* \* \*

پس زجان برخواهر استقبال کرد  
 تا رخس بوسد الف را دال کرد  
 شد پیاده بر زمین زانو نهاد  
 بر سر زانو سربانو نهاد  
 همچو جان، خود را در آغوش کشید  
 این سخن آهسته در گوشش دمید  
 کی عنان گیر من آیا زینبی  
 یسا که آه دردمندان در شبی

پسش پای شوق زنجیری مکن

راه عشق است این، عنان‌گیری مکن

در فراق از تو جانم عذر خواه

رو که رفتم، حق تو را پشت و پناه

رو یتیمان مرا غمخوار باش

در بلا و در شداید یار باش

رو که هستم من به هر جا همراهت

آگه‌م از حال قلب آگه‌ت

چون شوی بر ناقه عریان سوار

در به در گردی به هر شهر و دیار

نیستم غافل دمی از حال تو

آبیم از سر هر کجا همراه تو

رو که سوی شام خواهی شد روان

با علی آن قبله گاه عارفان

و شاعر دیگر، «محزون رشتی» در این باره گفته است:

خواهرا! ناموس حق داوری

بر یتیمان تو جای مادری

زینبا! غارت شود چون خیمه‌ها

جمع کن اطفال حیران مرا

پیکرم بینی چو اندر خاک و خون

پامنه از نقطه طاقت برون

خواهرا! در ماتم افغان مکن

موی سراندر غم افشان مکن

خواهرا! چون برستان بینی سرم  
 بردباری کن به حق مادرم

در تاریخ آمده است که چون زینب مشاهده کرد امام علیه السلام روی زمین افتاد و لشکر بی شرم و مأموران ننگین پسر مرجانه و یزید اطراف بدن مطهرش را برای به شهادت رساندن آن حضرت گرفته‌اند از خیمه بیرون آمد و خطاب به پسر سعد با سرزنش و ملامت و به صورتی تحقیرآمیز فرمود:

«يَا ابْنَ سَعْدٍ! أَيْقَتُلُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ وَ أَنْتَ تَنْظُرُ إِلَيْهِ؟»

[ای پسر سعد! آیا ابو عبدالله الحسین کشته می‌شود و تو می‌نگری؟]

مرکز تحقیقات کلامی و عقاید اسلامی

یعنی چگونه تن به این ننگ و پستی می‌دهی که فرزند عزیز فاطمه و پسر پیغمبر خدا را در پیش روی تو بکشند و تو که ادعای مسلمانی می‌کنی و خود را یک انسان می‌دانی و از نظر قرابت و ارتباط با آن حضرت نیز هر دو از تیره قریش و هر دو از شهر مکه و اهل حجاز هستید هیچ‌گونه دفاعی از او نمی‌کنی و این‌گونه بی تفاوت هستی؟

ابن سعد که تا به آن ساعت سرمست پیروزی و مغرور امارت و ریاست بر لشکر پسر زیاد بود و جز تملق و چاپلوسی و اظهار ذلت و خواری چیزی ندیده بود، و در فکر بود تا غائله هر چه زودتر پایان پذیرد و او به حکومت ری - که همه این‌نگها را برای رسیدن به آن برخورد خریده بود - برسد و پیوسته خوابهای طلایی رفتن به استان ری و

تکیه زدن بر تخت حکومت و فرمانروایی آن خطه را می‌دید، چنان از این جمله کوتاه که در آن موقع حساس از دهان دختر شجاع امیرالمؤمنین علیه السلام خارج شد یکه خورد و چنان این جمله کوتاه چون پتک محکم و آهنین بر مغز او کوبیده شد و افکار طلایی و پایه‌های کاخ غرور او را در هم فرو ریخت که بی‌خود و بی‌اختیار شروع به گریه کرد و سیلاب اشک از دیدگانش فرو ریخت و بر ریشهایش سرازیر شد و برای تیره روزی و بدبختی فراوانی که برای خود خریده بود زار زار گریستن آغاز کرد، اما صورت خود را از بانوی قهرمان کربلا برگرداند تا زینب آثار شکست را در چهره‌اش نبیند و احیاناً هدف جملات دیگری از سخنان کوبنده و ملامت‌آمیز دختر فداکار و باشهامت زهرا علیها السلام که نقش تیره‌های کاری را داشت قرار نگیرد! با این حال دختر علی از پای ننشست و نگاهی به سمت آن قوم بی‌شرم کرد و صدا زد:

«أَمَا فَيْكُمْ مُسْلِمٌ»

[آیا در میان شما یک نفر مسلمان نیست؟]

باری زینب علیها السلام با همین یکی دو جمله کوتاه چنان تزلزلی در ارکان لشکر دشمن و روحیه آنها افکند که تا پایان عمر ننگینشان اثر گذارد. حتی برخی از تواریخ نقل کرده‌اند که از همانجا گروهی را به فکر قیام بر ضد بنی‌امیه و حکومت دست‌نشانده آنها در کوفه انداخت و خود را از معرکه کنار کشیدند و بعدها به «توابعین» معروف شدند و به‌دستگیری مختار حکومت عبیدالله بن زیاد را در کوفه

سرنگون کردند.

حتی می‌توان گفت مرثیه‌های زینب بر بالین برادرش، رو کردن به سوی مدینه و سخن گفتن با جدّ و مادرش، رفتار و کردارش در عصر روز عاشورا و صبح روز بعد جنبه تبلیغی داشته و کاملاً حساب شده و دقیق بوده است و به وسیله همان سخنان و اعمال خود، زمینه انقلاب برضدّ ستمگران را در میان مردم فراهم کرده و از فرصت که پیش آمده حدّ اکثر استفاده را برای به ثمر رساندن قیام مقدس امام علیه السلام کرده است، چنانکه مادرش فاطمه علیها السلام نیز گاهی از چنین فرصتها و وسایلی استفاده می‌کرد و انحرافات پیش آمده و ظلمهایی را که به او شده بود به گوش فریب خوردگان می‌رسانید.

مرثیه‌های زینب بر بالین برادرش

\*\*\*

برای نمونه برخی از مرثیه‌های نقل شده در تاریخ را ذکر می‌کنیم.

مرحوم سید علیه السلام در کتاب «لُهوف» از «حمید بن مسلم» چنین روایت می‌کند:

عصر عاشورا زنان را از خیمه‌ها بیرون ریختند و آن خیمه‌ها را آتش زدند، در این وقت زنان صیحه می‌زدند و چون چشمشان به کشتگان افتاد لطمه به صورت زدند.

راوی می‌گوید: به خدا سوگند دختر علی علیه السلام را فراموش نمی‌کنم که در مرثیه برادرش حسین علیه السلام با صوتی حزین و دلی غمگین می‌گفت:

«وَ مُحَمَّدَاهُ! صَلَّی عَلَیْكَ مَلِیْكَ السَّمَاءِ، هَذَا حُسَیْنٌ

بِالْعَرَاءِ، مُرْمَلٌ بِالْذَّمَاءِ، مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ، وَائْتِكْلَاهُ وَ  
بَسَاتِكَ سَبَايَا، إِلَيَّ اللَّهُ الْمُشْتَكَى، وَ إِلَيَّ مُحَمَّدُ  
الْمُصْطَفَى، وَ إِلَيَّ عَلِيُّ الْمُرْتَضَى، وَ إِلَيَّ فَاطِمَةُ الْبَتُولُ،  
وَ إِلَيَّ حَمْرَةَ سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ.

وَ مُحَمَّدَاهُ! وَ هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعَرَاءِ تَسْفِي عَلَيْهِ رِيحُ  
الصَّبَاءِ، قَتِيلُ أَوْلَادِ الْبَغَايَا! وَ أَحْزَنَاهُ وَ أَكْرَبَاهُ! عَلَيْكَ يَا  
أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! الْيَوْمَ مَاتَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ، يَا أَصْحَابَ  
مُحَمَّدَاهُ، هَؤُلَاءِ ذُرِّيَّةُ الْمُصْطَفَى يُسَاقُونَ سَوْقَ  
السَّبَايَا! ۱

ای محمد! درود فرستند بر تو فرشتگان آسمان، این که  
به خون آغشته و اعضای بدنش از هم جدا، و دخترانت  
اسیر شده‌اند حسین است، شکوه ما به درگاه خداست و  
به پیشگاه محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا  
و حمزه سید الشهداء.

ای محمد! این حسین است که در این دشت روی زمین  
افتاده و باد صبا بر پیکر او گرد و غبار می‌افشاند، یعنی  
کشته دست اولاد زنا!

ای دریغا! و ای افسوس که امروز (براستی) جدم رسول  
خدا کشته شد! ای اصحاب و یاران محمد! آخر اینان  
فرزندان حضرت مصطفی هستند که همچون اسیران  
آنان را می‌برند!]

\*\*\*

با دقت و تأمل در همین چند جمله کوتاه شکوه  
آمیزبانوی شجاع و قهرمان کربلا در آن صحنه پر از رعب و  
وحشت و پیش روی سربازان بی فضیلت عمر ابن سعد و



سر لشکران مغرور و سرمست، او بخوبی می توان احساس کرد که دختر امیرالمؤمنین علیه السلام با چه شجاعت و شهامتی جنایات آنها را افشا و اعمال وحشیانه آنان را محکوم می کند و چه بذری برای انقلابهای آینده در دل آنها و دیگرانی که آن سخنان به گوششان می رسد می پاشد و چگونه ضد اسلام بودن حکومت و عمال جنایتکار او را به گوش لشکریانی که هر گروه آنها از شهر و دیاری جداگانه بودند می رساند! تا آنجا که می فرماید «امروز جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته شد...»!

گویا می خواهد بگوید: امروز با کشتن حسین علیه السلام در حقیقت پیغمبر را کشتید! قرآن و احکام و شریعت مقدس او را کشتید! زحمات و رنجهای چندین ساله او را از بین بردید! و... چرا که حسین علیه السلام در این قیام و نهضت، هدفی جز احیای احکام اسلام و شریعت مقدس جدش نداشت در حقیقت حسین علیه السلام برای دفاع از حریم اسلام کشته شد. سپس آن حضرت خطاب به اصحاب پیغمبر می فرماید: «ای اصحاب محمد...»!

با اینکه معلوم نیست حتی یکی از اصحاب و یاران پیغمبر در کربلا حضور داشته و شاهد آن ماجرا و مخاطب سخنان زینب بوده باشند، اما زینب می داند که این سخنان او در آنجا یادداشت و ضبط می شود و به گوش مردم می رسد و آنها که در آنجا حضور دارند و هر گروه و دسته ای که از شهر و دیاری به آنجا آمده اند هر کدام این جملات را به خاطر می سپارند و احیاناً به عنوان خبرنگار

آنها را یادداشت می‌کنند و پس از مراجعت به شهرهای خود بازگو می‌کنند... و سرانجام در تاریخ ثبت می‌شود.

آری زینب علیها السلام با بصیرت و بینایی کامل خود اینها را می‌دانست و به جای آنکه از دیدن اجساد به خون آغشته برادرها و برادرزاده‌ها و جوانان خویش، شکیبایی و توان خود را از دست بدهد و صدا را به گریه و شیون بلند کند و مانند زنان عاجز از زمین و زمان شکایت کند و از بدبختی خود بنالد و احیاناً از شدت ناراحتی سخنان ناروایی بر زبان جاری سازد، از این فرصت زودگذر در جهت اهداف دین و مکتب و برادر شهیدش استفاده می‌کند و برای به ثمر رساندن آن نهضت مقدس در آن موقعیت حساس تا حدی توان از نیرو و امکاناتش از کمال بهره‌برداری را می‌کند.

### یک فراز دیگر

در یکی از مقاتل به نقل از حضرت زینب علیها السلام چنین آمده است:

«يَا مُحَمَّدَا! بَنَاتُكَ سَبَايَا وَ ذُرِّيَّتُكَ مَقْتَلَةٌ، تُسْفَى عَلَيْهِم رِيحُ الصَّبَا، وَ هَذَا حُسَيْنٌ مَخْرُوزُ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَا، مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ، بِأَبِي مَنْ أَضْحَى عَسْكَرُهُ فِي يَوْمِ الْإِثْنَيْنِ نَهْبًا، بِأَبِي مَنْ فَسْطَاطُهُ مُقَطَّعُ الْعُرَى، بِأَبِي مَنْ لَا غَائِبَ فَيُرْتَجَى، وَ لَا جَرِيحَ فَيُدَاوَى، بِأَبِي مَنْ نَفْسِي لَهُ الْفِدَاءُ، بِأَبِي الْمَهْمُومِ حَتَّى قَضَى، بِأَبِي الْعَطْشَانِ حَتَّى مَضَى، بِأَبِي مَنْ شَيْبَتُهُ تَقَطَّرُ بِالْدِّمَاءِ، بِأَبِي مَنْ جَدُّهُ مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفَى، بِأَبِي مَنْ جَدُّهُ رَسُولُ إِلَهِ السَّمَاءِ، بِأَبِي مَنْ هُوَ سِبْطُ نَبِيِّ الْهُدَى، بِأَبِي مُحَمَّدٍ

المُصْطَفَى، بِأَبِي خَدِيجَةَ الْكُبْرَى، بِأَبِي عَلِيٍّ  
الْمُرْتَضَى، بِأَبِي فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ، بِأَبِي مَنْ  
رُدَّتْ لَهُ الشَّمْسُ حَتَّى صَلَّى<sup>۱</sup>.

[یا محمد! (بنگر که) که دختران تو اسیر و فرزندان  
مقتول و کشته شده‌اند، و باد صبا بر آنان می‌وزد و این  
حسین (تو) است که سرش را از قفا بریدند و عمامه  
وردایش را ربودند. پدرم به فدای آن کس که روز  
دوشنبه<sup>۲</sup> سپاهش به تاراج رفت، پدرم به فدای آن کس که  
بندهای خیمه‌های او را گسستند، پدرم به فدای کسی که  
به سفر نرفته است تا امید به بازگشت او باشد و مجروح  
و زخم‌دار نیست تا بتوان او را مداوا کرد! پدرم به فدای  
آن کس که از محاسن او خون می‌چکد! پدرم به فدای آن  
کس که جدش محمد مصطفی است، پدرم به فدای آن  
کس که جدش پیغمبر خداست، پدرم به فدای محمد  
مصطفی و خدیجه کبرا و علی مرتضی و فاطمه زهرا  
بانوی زنان جهانیان، پدرم به فدای آن کس که خورشید  
برای او بازگشت تا نماز بگذارد!]

در این سخنان نیز دختر با شهامت علی و زهرا علیها السلام  
سخن خود را در قالب مرثیه و به عنوان گریه و زاری برکشته  
برادر، از اسارت دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله و کشته شدن فرزندان  
آن حضرت شروع می‌کند، و این جنایات غیرقابل جبران را  
که به دست همان شنوندگان و تماشاچیان صورت گرفته بود  
به یادشان می‌آورد و رسوایی و ننگی که با کشتن فرزند  
دل‌بند پیغمبر برای خود خرید بودند به رُخشان می‌کشد و

۱- نفس المهموم، ص ۱۹۹

۲- پاورقی صفحه بعد را ملاحظه کنید.

ضمناً برای ثبت در تاریخ، جزئیات این جنایت عظیم را یادآوری می‌کند، و حتی تاریخ آن را با ذکر روز، بیان و کار مؤرخان را آسان می‌کند. او این مسؤولیت را نیز خود انجام می‌دهد و در پایان نیز یکی از فضایل و کرامات بزرگ پدرش علی (ع) را نیز که شاید به دست فراموشی سپرده شده بود و یا به دست بنی‌امیه و دشمنان از بین رفته بود در خاطره‌ها زنده و تجدید می‌کند و اجر و پاداش نقل حدیث در فضایل پدرش را نیز که یکی از عبادت‌های بزرگ، بخصوص در آن محیط و زمان بوده به دست می‌آورد! و...

و خلاصه کاری می‌کند که راوی حدیث می‌گوید:

«فَأَبَّكْتُ وَ اللَّهِ كُلَّ عَدُوٍّ وَ صَدِيقٍ...!»

[به خدا سوگند زینب کاری کرد که هر دشمن و دوستی را به گریه انداخت.]

راوی نگفته است که خود زینب هم در هنگام بیان آن سخنان گریه می‌کرد یا نه! و معلوم نیست آن بانوی پرتحمل و شکیبا در آن فرصت حساس تحت تأثیر آتش سوزان دل قرار گرفته و اشک و گریه او را بی تاب کرده باشد، اما آنچه برای او اهمیت داشت همان گریه تماشاچیان و بخصوص دشمنانی بود که سخنان او را می‌شنیدند و این‌گونه تحت

۱- مؤرخان در تعیین روز عاشورا و شهادت امام حسین (ع) و این که آن روز دوشنبه بوده است اختلاف دارند اما استاد ما مرحوم شعرانی در پاورقی ترجمه «نفس المهموم»، ص ۲۰۲ بتفصیل روی این موضوع بحث کرده و از روی حساب دقیق تاریخی و زیج‌ها ثابت کرده است که عاشورا در روز دوشنبه بوده است، و برای اطلاع بیشتر به کتاب مذکور مراجعه کنید.

تأثیر سخنان او قرار گرفته بودند!

زینب می دانست که این گریه ها انقلاب هایی را به دنبال دارد و همین قطرات اشک دیر یا زود به صورت سیل بنیان کنی در می آید و کاخ بیداد یزید و عمال ننگینش را ویران خواهد کرد، بلکه همین سخنان به صورت حماسه هایی در خواهد آمد که با ذکر آنها در مجالس و محافل همیشه و در طول تاریخ مانع ظلم و تجاوز و طغیان و سرکشی ستمگران دیگری همچون یزید خواهد بود!

با دقت و بررسی در این سخنان و گفتارهای دیگری که در گوشه و کنار تاریخ از زینب علیها السلام نقل شده است می توان به شخصیت والای این بانوی بزرگ پی برد و راز آن همه عظمت را که سبب شده است تا نویسندگان و مورخان نامی جهان اسلام و دیگران در برابر این بانو سر تعظیم فرو آوردند، درک کرد.

### عصر عاشورا

محدث قمی رحمته الله در ضمن وقایع عصر عاشورا از کتاب «اخبار الدول» قرمانی نقل می کند که وقتی آن بی شرمان به خیمه های امام علیه السلام ریختند و غارت خیمه ها و سوزاندن آنها را آغاز کردند شمر بن ذی الجوشن پیش آمد و آهنگ قتل حضرت علی بن الحسین علیه السلام را که آن زنان بیمار و مریض بود کرد، در این هنگام زینب دختر علی بن ابی طالب علیها السلام بیرون آمد و گفت: به خدا سوگند نمی گذارم او را بکشید مگر اینکه من هم کشته شوم! شمر که چنان دید از کشتن آن

حضرت صرف نظر کرد.<sup>۱</sup> این هم یک فضیلت دیگر از فضایل بانوی شجاع و دلیر کربلا (ع) است که بدین وسیله جان امام زمان خود را حفظ کرد و آن حضرت را از کشته شدن به دست آن ناپاکان بی شرم نجات داد.

یکی از شاعران پارسی زبان درباره زینب گوید:

آنکه بعد از شاه مظلومان قیام عام کرد  
وز قیامش روزگار کفر کیشان شام کرد  
روز عاشورا به پاس حرمت خون حسین  
بزاری از دین خدا و مظهر علام کرد  
عسرت آل عبا را کرد محفوظ از خطر  
سرنگون چتر و لوای مردم بدنام کرد

مرکز تحقیقات کتب و اسناد

### روز یازدهم محرم

بر اساس نظر مورخان، پسر سعد عصر عاشورا سر مقدس حضرت اباعبدالله (ع) و جوانان و یاران شهیدش را از بدن جدا کرد و به وسیله «خولی اصبیحی» و شمر و دیگران در دو نوبت به کوفه فرستاد و خود و جمعی از لشکریانش آن شب را در کربلا ماند و روز دیگر نزدیک ظهر پس از دفن کشتگان خود، کودکان و خواهران امام (ع) و زنان بازمانده دیگر را برداشت و به سمت کوفه حرکت کرد. کیفیت حرکت دادن آن بانوان محترم و سوار کردن آنان بر شتران بی جهاز و محمل های بی روپوش و بی فرش و

طرز رفتار سنگدلانه و تندخویانه مردمی که همه چیز حتی شرف و انسانیت خود را در برابر چند سکه پول سیاه و یا وعده‌های توخالی پسر زیاد از دست داده بودند، با آن کودکان بی‌گناه و معصوم و... قابل توصیف و شرح نیست. نه نویسنده نیروی نوشتن آن را دارد و نه خواننده تاب خواندنش را، بخصوص که آنها را در هنگام رفتن، از کنار کشتگان عزیز خود عبور دادند، دیگر خدا می‌داند چه روزی بر آنها گذشت و چه حالی داشتند و چه صحنه دلخراشی پدید آمد... که باز هم در تاریخ آمده است که دوست و دشمن به حال آنان گریستند. شاعر می‌گوید:

چو بر مقتل رسیدند آن اسیران

به هم پیوست نیشان و حزیران<sup>۱</sup>

یکی مویه کنان گشتی به‌فرزند

یکی شد موکنان بر سوک دل‌بند

یکی از خون به‌صورت غازه می‌کرد

یکی داغ علی را تازه می‌کرد

به سوک گلرخان سرو قامت

به پاگردید غوغای قیامت

نظرافکند چون دخت پیمبر

به‌جان خلد نثار دوزخی زد

ز نیرنگ سپهر نیل صورت

سیه شد روزگار آل عصمت

۱ - یعنی اشک و خون، چون «نیشان» ماه ریزش باران و «حزیران» موسم جوشش خون و حجامت است.

تو را طاقت نباشد از شنیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

در کتاب «کامل الزیارات» از امام سجاده علیه السلام روایت شده است که در حدیثی به مردی به نام «زائده» فرمود: در آن حال که ما را از کنار کشتگان عبور دادند، من به اجسادى که روی زمین افتاده و کسی آنها را به خاک نسپرده بود چشم دوخته بودم و مشاهده آن منظره سخت بر من ناگوار آمد و سینه‌ام را درهم فشرد و اضطراب و نگرانی از دیدن آن اجساد شدید شد و چیزی نمانده بود که جان از تنم بیرون برود! عمه‌ام زینب کبرا دختر علی علیه السلام که حال مرا دید گفت: «مَا لِي أَرَاكَ تَجُودُ بِتَفْسِكَ يَا بَقِيَّةَ جَدِّي وَ أَبِي وَ إِخْوَتِي؟» [ای بازمانده جد و پدر و برادرم! تو را چه شده که می بینم جان خود را به کف گرفته و می خواهی قالب تهی کنی؟]

در پاسخ گفتم: چگونه بی تاب نشوم و شکیبایی از دست ندهم در حالی که به چشم خود سرور خود و برادران و عموها و عموزادگان خود را می بینم که بدنهای به خون آغشته شان روی زمین افتاده و جامه هاشان را از تنشان ربوده و کسی نیست که آنها را کفن و دفن کند؟ نه کسی به سوی آنان می رود و نه انسانی به ایشان نزدیک می شود گویا اینان از خانواده «دیلیم» و «خزر» (غیر مسلم) هستند؟ عمه‌ام زینب که این سخنان را شنید به من گفت: مبادا آن چه می بینی تو را بی تاب کند که به خدا سوگند این ماجرا روی عهد و پیمانی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله که از جد و پدر و



عمویت گرفته، و همانا خدای تعالی از گروهی از این امت - که سرکشان و فرعونان امت آنان را نمی شناسند اما در میان اهل آسمانها شناخته شده و معروف هستند - پیمان گرفته که بیایند و این اعضای پراکنده (و بدنهای قطعه قطعه و جسد های به خون آغشته) را جمع آوری کنند و به خاک بسپارند و در این سرزمین برای قبر پدرت «سیدالشهدا (ع)» نشانه و علامتی نصب خواهند کرد که با گذشت زمانها و شب و روزها از بین نخواهد رفت...

پیشوایان کفر و پیروان ضلالت و گمراهی کوشش زیادی خواهند کرد تا آن قبر مطهر را محو کنند و آثار آن را ویران کرده و از بین ببرند، اما از این تلاش و کوشش هیچ نتیجه ای نگرفته و بلکه روز به روز این اثر آشکارتر شود و کار او برتر و بالاتر رود!

امام سجاد فرماید: از عمه ام پرسیدم: این عهد و پیمان را از کجا دانستی و این خبر را از کجا شنیدی؟ پاسخ داد: این مطلب را «ام ایمن» از پیغمبر برای من نقل کرد. و سپس به دنبال آن حدیث مفصلی را از «ام ایمن» نقل می کند.<sup>۱</sup>

از این جالبتر آن که در برخی از کتابها نقل شده است که چون زینب (ع) خواست از آن سرزمین برود کنار بدن مطهر برادر آمد، دستهای خود را زیر آن جسد قطعه قطعه و بی سرانداخت و آن را روی دست بلند کرد و گفت:

«اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ مِنَّا هَذَا الْقَلِيلَ مِنَ الْقُرْبَانِ»<sup>۱</sup>

[خدایا این قربانی کوچک را از ما خاندان قبول فرما<sup>۱</sup>]

براستی اگر این نقل معتبر و صحیح باشد دلیل بزرگ دیگری بر عظمت روح و نیروی فوق العاده دختر بزرگوار علی علیه السلام است که گذشته از این که با دیدن آن منظره جانسوز خود را نباخته بلکه با این عمل و گفتار خود درس شجاعت و شهامت و استقامت و پایداری در راه دین به همه مردان و زنان آزاده مسلمان می دهد، و خود این عمل و گفتار در شکست روحیه دشمن تأثیری شگفت انگیز دارد و حقانیت گوینده را به ثبوت می رساند که بر اهل بصیرت پوشیده نیست و در تاریخ نمونه های فراوانی دارد.

### به سوی کوفه

بدین ترتیب اسیران و حرم آل عصمت را از کربلا به سوی کوفه حرکت دادند و دختر امیرالمؤمنین علیه السلام نیز همچون سپهسالاری جدید که با شهادت رهبر عالیقدر و فرمانده فاتح جنگ مأموریت یافته بود تا پیگیر فتح و پیروزی گذشته او باشد و برای فتح سنگرهای تازه به منطقه ای دیگر برود و به منظور شکست کامل دشمن تا پایتخت وی به تعقیب او برود، با دلی سرشار از ایمان و قلبی لبریز از اطمینان و امید به شکست قطعی و نابودی حتمی دشمن حرکت کرد و هیچ کدام از آن مصیبت های

جانکاه و منظره‌های دلخراش و گرسنگی‌ها و تشنگی‌ها و خستگی‌ها نتوانست تزلزلی در روح با عظمت او ایجاد کند او همچون کوهی استوار به سرپرستی یتیمان و دلجویی بازماندگان و انجام مأموریت خطیری که به عهده‌اش گذاشته شده بود، پرداخت.

یکی از شاعران پارسی زبان این موضوع را به صورت زیبایی به نظم درآورده، و از زبان بانوی قهرمان کربلا این گونه می‌گوید:

گر به خون قانون، آزادی نوشتی در جهان  
من هم آن را با اسیری رفتم امضا کنم  
تا شود ثابت که حق جاوید و باطل فانی است  
زین زمین تا شام غم، برنامه‌ها اجرا کنم  
تا یزید دون نگوید فتح کردم زین عمل  
می‌روم تا آن جنایت پیشه را رسوا کنم  
و شاعر دیگر می‌گوید:

پرچم تبلیغ بر دوش من از امروز شد  
بهر تبلیغ رسالت با یتیمان می‌روم  
من به دنبال سرت چون سایه تا شام خراب  
بهر اثبات حق و تفسیر قرآن می‌روم

### در کوفه

بر اساس متون تاریخی، ابن سعد روز یازدهم محرم اهل بیت را به سمت کوفه حرکت داد و تا شب خود را

به کوفه رسانید و فردای آن روز یعنی دوازدهم محرم، پسر زیاد مجلسی به عنوان جشن پیروزی در دارالاماره و قصر حکومتی خود تشکیل داد و اهل بیت را به آن مجلس وارد کردند...

با توجه به فاصله ده فرسنگی میان کربلا تا کوفه می توان فهمید که بر روی آن مرکبهای تندرو و بدون جهازبر سر آن مصیبت رسیدگان و زنان داغدیده و کودکان پدر و برادر از دست داده، آن هم با حال گرسنگی و تشنگی و بی خوابی چه گذشته است. بخصوص آنکه نوشته اند: مأموران شمر بن ذی الجوشن مراقب زنان و کودکان بودند تا گریه و زاری نکنند و اگر صداشان به گریه بلند شد و با کمال خشونت با آنها رفتار کنند.

براستی هنگامی که انسان از دایره انسانیت پا بیرون نهد و بخواهد غرایز حیوانی خود را اشباع کند حیوان درنده و خطرناکی می شود که برای رسیدن به امیال نفسانی خود، به صغیر و کبیر و پیرزن و کودک خردسال و خلاصه به هیچ کس رحم نمی کند و هیچ منطقی او را آرام نمی سازد. باری به نقل از برخی. مقاتل، آن شب که شب دوازدهم محرم بود خاندان پیغمبر را در کنار شهرکوفه در بیابانی فرود آوردند و صبح فردای آن روز وارد شهر کردند، حالا خدا می داند که آیا در آن شب کسی بود که برای این کودکان معصوم و بی گناه خیمه ای بزند یا جامه مناسبی داشتند که آنها را از سرما حفظ کند و آیا آب و غذایی به آنها دادند و آیا خواب به چشم آنها رفت؟

در هر صورت فردا صبح پس از کنترل شهر کوفه و برقراری عملی یک حکومت نظامی و گماشتن سربازان و مأموران مسلح بر سر هر کوی و برزن و محله، مجلس پسر زیاد را آراستند. نویسنده کتاب «زینب بنت علی» نوشته است: چهار هزار سرباز مسلح در شهر پراکنده شدند تا کوفه را زیر کنترل شدید خود درآورند و همه این کارها را از ترس شیعیان علی علیه السلام و طرفداران اهل بیت که در کوفه سکونت داشتند انجام دادند تا جلوی خطر و تهدید احتمالی را بگیرند.

خاندان پیغمبر را در میان این مراقبتها وارد شهر کردند، سرهای بر سرنیزه کشتگان نیز که شب و روز قبل - یعنی شب و روز یازدهم - به کوفه رسیده بود را مقابل آنها گرفتند و اهل بیت را به صورت اسیران رومی و زنگی، به دنبال سرها سوار بر شتران و محمل های بی روپوش و جهاز کردند و اطراف آنها را سربازان مسلح گماشتند و از کوچه و بازار تا قصر حکومتی و دارالاماره عبور دادند.

بیشتر مردم کوفه بجز همان سرکردگان و جنایتکارانی که این جنایت هولناک و بی نظیر تاریخی را انجام داده بودند و بجز افراد کمی از مردم شهر که از ماجرا مطلع بودند، نمی دانستند این اسیران چه کسانی هستند و از کجا می آیند؟

نقل می کنند زنی از اهل کوفه سر خود را از پشت بام خانه بیرون آورد و از آنها پرسید: «مِنْ أَيْ الْأَسَارِیْ أَنتُنَّ؟» [شما از کدام اسیران و از چه شهر و دیاری هستید؟]

گفتند: «نَحْنُ أَسَارَى آلِ مُحَمَّدٍ» [ما اسیران از خاندان

پیغمبریم!]

آن زن که چنان دید از بام خانه به زیر آمد و مقداری جامه و لباس تهیه کرد و به نزد آنها آورد و به ایشان داد و آنها به وسیله آن جامه ها خود را پوشاندند.<sup>۱</sup>

هچنین می نویسند مردم کوفه از روی ترحم و دلسوزی نان و خرما به دست کودکانی که در میان اسیران بودند می دادند، و ام کلثوم آنها را می گرفت و بر زمین می افکند و فریاد می زد: ای اهل کوفه! صدقه بر ما حرام است!<sup>۲</sup>

مردم، با این گفت و گوها بتدریج دانستند که اینها خاندان امام حسین علیه السلام هستند و سرهای بر نیزه هم سر آن حضرت و جوانان و یاران اوست.

هیاهو در شهر پیچید و مردم گریه کنان و بسرعت، خود را به مسیری که آنان را به سوی دارالاماره می بردند رساندند و مشغول تماشا شدند و آن مناظر رقت بار و باور نکردنی را از نزدیک دیدند.

یکی از شاعران پارسی زبان آن منظره را به نظم در آورده، و از زبان زینب چنین می سراید:

دید چه زینب به کوفه غارت دین است

شور قیامت چه روز بازپسین است

شهر پر آشوب و مرد و زن به تماشا

بر سرنی شاهباز، صدر نشین است

۱- لهورف، ص ۸۵

۲- نفس المهموم، ص ۲۱۳

خلق به انگشت می‌کنند اشارت

بر سر نی کاین سر امام‌مبین است

کرد برون چه سر خود ز محمل عریان

گفت: یا للعجب حسین من این است

خواند «هَلَّا لَمَّا اسْتَمَّ كَمَالاً»<sup>۱</sup>

دید قمر منخسف در ابر نشین است

گفت که ای ماه من! چه وقت غروب است؟

رخ بنما دل ز فُرقَت تو غمین است

نیزه بلند است و دست کوتاه و دل خون

صبر کنم دل مگر به بصر عجین است

در این میان دختر بزرگوار علی علیه السلام و قافله سالار این زنان و بازماندگان داغ‌دیده و اسیر، آن مناظر رقت‌بار را مشاهده می‌کند و آن صحنه‌های جان‌خراش را می‌بیند، و جرعه‌های غم‌واندوه را فرو می‌دهد و در دل می‌ریزد.

از یکسو یادگار برادرش حضرت علی بن الحسین را دست‌بسته و سوار بر شتر برهنه به صورت یک اسیر دستگیر شده در غل و زنجیر مشاهده می‌کند! و از سوی دیگر سر بریده برادر عزیز و محبوب خود را که عشق و علاقه به او، زینب را به این سفر کشانده است، بر فراز نیزه می‌نگرد!

خواهران و برادرزادگان و زنان دیگری را که آنها را با سرو صورت باز و به شکل اسیران خارج از دین اسلام در

۱. ترجمه و شرح بر این جمله در صفحات آینده خواهد آمد.

آورده و در میان آن مردمی که آن همه محبت و بزرگواری از پدرش علی علیه السلام دیده و نسبت بدو ارادت می ورزیدند با آن وضع می بیند! کودکان بی پناه و معصومی را که آن همه گرسنگی و تشنگی و رنج و تعب دیده و آن همه کتک از این سربازان و مردم بی شرم خورده با قیافه های لاغر و رنگ های زرد و پریده نگاه می کند!

با این همه در برابر همه این مناظر دلخراش و مصیبت های کمر شکن، رسالت تاریخی خود را به یاد دارد، همان رسالتی که خدای تعالی به دوشش نهاده و عشق به حق و ایمان به خدا وی را به قبول این مسئولیت پرخطر واداشته، و برای رساندن این بار سنگین کمر همت بسته و به همه این مصیبت ها تن داده و در میان این دریای پرتلاطم و خروشان گام نهاده است؛ رسالت هایی چون بیدار کردن مردم فریب خورده، بیان مظالم و جنایتهای دستگاه جبار و طاغوتی یزید بن معاویه، رساندن پیام امام علیه السلام به گوش مردم کوفه و شام، رسالت مبارزه با خودکامگی و ستم و بی عدالتی و فساد تا سرحد شهادت و اسارت و...

باری انجام این مسئولیت ها، و اندیشه به ثمر رساندن همین رسالت ها بود که زینب علیها السلام را همچون کوهی محکم در برابر آن حوادث دلخراش پابرجا نگاه داشت و در برابر آن طوفانهای سهمگین همانند سدّی آهنین به مقاومت واداشت و در صدد بهره برداری از این اجتماع عظیم که بسرعت فراهم شده برآمد. اجتماع عظیم مردمی که با شناختن آن اسیران صداها را به گریه وزاری بلند کرده بودند.



او بی‌درنگ برای انجام این منظور دست‌به‌کار شد. تنها وسیله‌ای که در اختیار داشت زبان‌گویا و بیان فصیح و بلیغ و شجاعت و شهامت او بود که از پدرش امیرمؤمنان (ع) و مادرش فاطمه (ع) به ارث برده بود و اکنون می‌توانست با استفاده از آنها بهترین بهره‌برداری را از این فرصت بکند و هدف مقدس برادر بزرگوارش را دنبال نماید.

### خطبه آتشین زینب

سخنرانی تاریخی و خطبه آتشین و انقلابی زینب (ع) در کتابهای چند تن از مورخان و اهل حدیث مانند «طبرسی» و صاحب کتاب «طراز المذهب» و سید در «لهوف» آمده است که ما در اینجا ابتدا متن آن را از روی کتاب «احتجاج» طبرسی نقل و سپس ترجمه می‌کنیم:

شخصی به نام «حذام»<sup>۱</sup> روایت کرده می‌گوید: هنگامی که حضرت علی بن الحسین (ع) را به همراه زنان از کربلا به کوفه آوردند، زنان کوفی (با دیدن آنها) بشدت می‌گریستند و گریبان‌ها چاک می‌زدند و مردان نیز با آنها گریه می‌کردند.

زین العابدین (ع) که در آن زمان بیمار بود، با صدای فرمود:

«إِنَّ هَؤُلَاءِ يَبْكُونَ فَمَنْ قَتَلَنَا غَيْرُهُمْ؟»

[اینان بر ما می‌گریزند پس چه کسی جز اینها ما را کشت؟]

۱- این اسم را به دو صورت «حذام» و «حزام» نوشته‌اند.

در این وقت زینب دختر علی بن ابی طالب علیها السلام با اشاره مردم را ساکت کرد. راوی ادامه می دهد: به خدا سوگند تا به آن روز زنی به این حیا و عفت و به آن سخنوری و بیان ندیده بودم، چنان که گویا زبان امیرالمؤمنان علی علیها السلام سخن می راند...

زینب در آغاز به مردم اشاره کرد تا ساکت شوند، با همان اشاره، نفس ها در سینه ها حبس شد و زنگ شتران از صدا افتاد، آنگاه زینب سخنرانی خود را آغاز کرد و چنین گفت:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ الصَّلَاةُ عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ  
الْأَخْيَارِ، أَمَّا بَعْدُ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ! يَا أَهْلَ الْخُتَلِ وَ الْغَدْرِ  
وَ الْخَذَلِ وَ الْمَكْرِ أَلَا فَلَارَقَاتِ الدُّمْعَةُ وَ لَاهْدَاتِ  
الزَّفَرَةُ، إِنَّمَا مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ النَّبِيِّ نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ  
قُوَّةِ انْكَائِهَا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخْلًا بَيْنَكُمْ، هَلْ فِيكُمْ إِلَّا  
الصِّلَفُ وَ الْعَجَبُ وَ الشَّنْفُ وَ الْكَذِبُ وَ مَلَقُ الْإِمَاءِ وَ  
غَمَرُ الْأَعْدَاءِ، أَوْ كَمَرَعِي عَلَى دِمْنَةٍ أَوْ كِفْضَةٍ عَلَى  
مَلْحُودَةٍ، أَلَا يَنْسَ مَا قَدَّمْتُ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ أَنْ سَخِطَ اللَّهُ  
عَلَيْكُمْ وَ فِي الْعَذَابِ أَنْتُمْ خَالِدُونَ.

اَتَّبِعُونَ أَحْيَى؟ أَجَلٌ وَ اللَّهُ فَابْكُوا فَإِنَّكُمْ وَ اللَّهُ أَحْرِيَاءُ  
بِالْبُكَاءِ، فَابْكُوا كَثِيرًا وَ اضْحَكُوا قَلِيلًا، فَقَدْ أُبْلِيتُمْ  
بِعَارِهَا وَ مُيِّتُمْ بِشَنَارِهَا، وَ لَنْ تَرَحَّضُوهَا أَبَدًا وَ أَنْتُمْ  
تَرَحَّضُونَ؟ قَتَلَ سَلِيلُ خَاتَمِ النَّبُوَّةِ وَ مَعْدِنِ الرِّسَالَةِ وَ  
سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَ مَلَأَ حِزْبَكُمْ وَ مَعَاذَ حِزْبِكُمْ  
وَ مَقَرُّ سَلَمِكُمْ، وَ آسَى كَلِمِكُمْ وَ مَفْرَعُ نَازِلَتِكُمْ، وَ  
الْمَرْجِعُ إِلَيْهِ عِنْدَ مُقَاتِلَتِكُمْ، وَ مَذْرَأُ حُجَجِكُمْ وَ مَنَارُ  
مَحَبَّتِكُمْ، بَلْ سَاءَ مَا قَدَّمْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ سَاءَ مَا تَزِرُونَ

لَيَوْمٍ بِعَثِكُمْ.

فَتَعَسَا تَعَسَا! وَ نَكَسَا نَكَسَا، لَقَدْ خَابَ السَّعْيُ، وَ تَبَّتِ  
الْأَيْدِي، وَ خَسِرَتِ الصُّفُقَةُ، وَ بُؤُثُم بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ، وَ  
ضُرِبَتْ عَلَيْكُمُ الدَّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ.

اتَذَرُونَ وَ يَلَكُمْ أَيْ كَبِدٍ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ  
فَرِثُكُمْ؟! وَ أَيْ عَهْدٍ لَهُ نَكَثْتُمْ؟! وَ أَيْ كَرِيمَةٍ لَهُ أَبْرَزْتُمْ؟!  
وَ أَيْ حُرْمَةٍ لَهُ هَتَكْتُمْ؟! وَ أَيْ دَمٍ لَهُ سَفَكْتُمْ؟! لَقَدْ جِئْتُمْ  
شَيْئًا إِذَا تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ  
تَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا! لَقَدْ جِئْتُمْ بِهَا شَوْهَاءَ صَلْعَاءَ عَنُقَاءَ  
سَوْدَاءَ فَقَمَاءَ خَرَقَاءَ الْأَرْضِ وَ مِلءَ السَّمَاءِ.

أَفَعَجِبْتُمْ أَنْ تَمْطُرَ السَّمَاءُ دَمًا وَ لَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَخْزَى  
وَهُمْ لَا يُنْصَرُونَ، فَلَا يَسْتَحْفِنُكُمْ الْمَهْلُ فَإِنَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ  
لَا يَخْفِرُهُ الْبِدَارُ وَ لَا يُخْشِي عَلَيْهِ قُوَّةُ النَّارِ، كَلَّا إِنَّ  
رَبِّكَ لَنَا وَ لَكُمْ لِبِالْمِرْصَادِ»

[سپاس و ستایش خاص خداست و درود بر پدرم  
محمد و برخاندان پاک و برگزیده اش باد.

و سپس: ای مردم کوفه! ای مردمان دغل پیشه و فریبکار  
و بی حمیت و حيله گرا! آیا می گریید؟ اشکتان خشک  
نشود، و ناله هاتان پایان نپذیرد! براستی که حکایت شما  
حکایت زنی است که رشته خود را پس از اینکه محکم  
بافته بود (پنبه می کرد و) باز می کرد، شما سوگندهاتان را  
دستاویز فساد قرار داده اید!

شما چه دارید جز لاف زدن و فریب دادن و دشمنی و  
دروغ! و همچون کنیزان چابلوس و دشمنان سخن چین!  
یا همانند سبزه و گیاهی که بر فراز سرگین روید و یا  
همچون نقره ای که روی قبر را بدان اندود کرده باشند  
(که ظاهری زیبا و فریبنده و باطنی بد بو و

گندیده دارد.<sup>۱</sup>)

براستی که بد توشه‌ای برای خود پیش فرستادید که خشم خدا بر شماست و در عذاب جاویدان هستید! آیا می‌گیرید؟ آری بگریید که به خدا سوگند شایسته گریستن هستید، بسیار هم بگریید و اندک بخندید که ننگ آن گریبانگیر شما شد، و وبال آن شما را در برگرفت و هرگز لکه این ننگ را از دامان خود نتوانید شست!

و چگونه پاک خواهید کرد ننگ کشتن فرزندان خاتم پیمبران و معدن رسالت و آقای جوانان بهشت را! همانکه در جنگ سنگر شما و پناه حزب و دسته شما بود! و در هنگام صلح سبب آرامش دلتان و مرهم زخم‌تان، و در جنگ‌ها مرجع شما و بیانگر دلیل‌های روشن و چراغ هدایت شما بود!

براستی که چقدر بد است آنچه را برای خود از پیش فرستادید و چه بد است بارگناهی را که برای روز جزا بر دوش خود نهادید!

نابودی و سرنگونی بر شما! کوشستان به نومیدی انجامید، و دست‌هاتان بریده شد و سوداگری شما زیان داد! و به خشم خدا بازگشتید و خواری و بیچارگی را برای خود مسلم و قطعی کردید!

وای بر شما! (هیچ می‌دانید) چه جگری از رسول خدا پاره کردید؟ و چه پیمان محکمی را شکستید؟ و چه پردگیانی را از او از پرده بیرون افکندید؟ و چه حرمتی را از او هتک کردید؟ و چه خونی از او ریختید؟ کار بسیار

۱- به گفته آن شاعر:

ظاهرت چون گور کافر پر حلال	باطنت قهر خدا عزوجل
ظاهرت چون بوذر و سلمان بود	باطنت همچون ابوسفیان بود
از بیرون طعنه‌زنی بر بایزید	وز درونت ننگ می‌دارد یزید

بزرگ و شگفتی انجام دادید که نزدیک است آسمانها از هول این کار از هم بشکافد و زمین متلاشی شود و کوهها از هم بپاشند!

مصیبتی بس دشوار و بزرگ و بد و کج و پیچیده و شوم که راه چاره در آن بسته، و در عظمت به اندازه آسمان و زمین است،<sup>۱</sup> آیا تعجب می کنید اگر آسمان خون ببارد! و برآستی که عذاب آخرت خوار کننده تر خواهد بود و یاری نخواهید شد!

و این مهلت و تأخیر در کیفر الهی شما را خیره نکند که خدای عزوجل در انتقام عجله نمی کند و ترسی از فوت و از دست رفتن انتقام خون ندارد! و حتماً پروردگار در کمینگاه شماست!]

سپس اشعار زیر را خواند:

مَاذَا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ

مَاذَا صَنَعْتُمْ وَ أَنْتُمْ آخِرُ الْأَمَمِ<sup>۲</sup>

بِأَهْلِ بَيْتِي وَ أَوْلَادِي وَ تَكْرِمَتِي

مِنْهُمْ أَسَارِي وَ مِنْهُمْ ضَرْجُوا بِدَمِ<sup>۳</sup>

۱- مرحوم استاد شعرانی رحمته الله پس از ترجمه این بخش به همان گونه که در بالاست می گوید: این غایت جهلما در ترجمه این خطبه بلیغه است و آن کس که از کلام و مزایای آن اندکی داند می داند که چنین خطبه از زن پرده نشین بلکه از مردان نیز بی نیروی الهی و مددغیبی متعذر است چه کسی می تواند بگوید: «و هل فيكم الا الصلف...» تا آخر تام المعنى و صحيح اللفظ و موجز و وافى است و اگر بلغا صفحات را پر کنند بر فرض آنکه خود فهمیده باشند مانند این چند کلمه نتواند خوی مردم را مجسم نشان دهند چنانکه در آینه.

۲- چه خواهید گفت هنگامی که پیغمبر به شما بگوید این چه کاری بود که کردید با اینکه شما آخرین امتها بودید؟

۳- به خاندان و فرزندان و عزیزان من که برخی به صورت اسیری در آمده و دسته ای به خون آغشته شدند؟

مَا كَانَ ذَاكَ جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ

أَنْ تَخْلِفُونِي بِسُوءِ فِي ذَوِي رَحِمٍ<sup>۱</sup>

إِنِّي لَا خَشْيَ عَلَيْكُمْ أَنْ يَحِلَّ بِكُمْ

مِثْلُ الْعَذَابِ الَّذِي أَوْدَى عَلَى إِرَمٍ<sup>۲</sup>

راوی می‌افزاید: زینب دیگر چیزی نگفت و روی خود را از آنها گردانید. اما مردم با شنیدن این سخنان ملامت‌انگیز، حیرت‌زده و مبهوت می‌گریستند و دستهای خود را از حسرت و اندوه به‌دندان می‌گزیدند. متوجه پیرمردی در کنارم شدم و او را دیدم که می‌گریست و ریشش از اشک، تر شده و دستش را به‌سوی آسمان بلند کرده بود و می‌گفت: پدر و مادرم فدای ایها، که سالخورده‌گان‌شان بهترین سالخورده‌گان و زنان‌شان بهترین زنان و جوانان‌شان بهترین جوانان است! نسل اینها نسلی بزرگوار و دارای فضیلتی عظیم و بزرگ هستند.

و سپس این شعر را نیز خواند:

كُھُولُكُمْ خَيْرُ الْكُھُولِ وَ نَسْلُكُمْ

إِذَا عُدَّ نَسْلُ لَا يَبُورُ وَ لَا يُخْزَى<sup>۳</sup>

در این هنگام حضرت علی بن‌الحسین (ع) متوجه

۱- پاداش من که خبرخواهی شما را کردم این نبود که با خویشان و نزدیکانم پس از من این رفتار ناهنجار را انجام دهید.

۲- براستی من می‌ترسم که عذابی بر شما نازل گردد مانند همان عذابی که قوم ارم را هلاک و نابود کرد.

۳- پیران شما بهترین پیران و نسل شما هرگاه نسلی به‌شمار درآید نابود و خوار نگردد.

زینب علیها السلام شد و فرمود:

«يَا عَمَّةُ! اسْكُنِي فِي الْبَاقِي عَنِ الْمَاضِي إِعْتِبَارًا، وَ  
أَنْتِ بِحَمْدِ اللَّهِ عَالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلِّمَةٍ، فَهَمَّةٌ غَيْرُ مُفْهِمَةٍ...»  
[عمه جان! آرام و خاموش باش که باقیماندگان باید از  
گذشتگان پند گیرند و تو بحمدالله ناخوانده دانایی و  
نیاموخته خردمند هستی...]

### در مجلس پسر زیاد

کسی که با کتابهای تاریخ و مقاتل سروکار داشته باشد  
می داند که پسر زیاد حداکثر رذالت و بی شرمی را نسبت به  
خاندان پیغمبر انجام داد، و بدون تردید اگر سروکار این  
خاندان مظلوم و پاک، با هر کافر و بی دین و بیگانه ای افتاده  
بود به این اندازه نسبت به آنها رذالت و ستم روا  
نمی داشت.

از وضع جشن پیروزی ابن زیاد ترتیب داد و ستم ها و  
اعمال ننگین وی در آن مجلس در مقابل دیدگان حضار و  
زنان و کودکان و خواهران امام علیه السلام چیزها نوشته اند و در برابر  
آن، همگی شهادت و شجاعت و قوت قلب دختر  
امیرالمؤمنین علیه السلام را در برابر آن سفاک تاریخ ستوده و داستانها  
نقل کرده اند.

کیفیت ورود زینب علیها السلام و وضع لباس و جامه او را در آن  
مجلس به گونه ای رقتبار و غم انگیز نوشته اند، شیخ مفید «ره»  
در «ارشاد» می نویسد:

«دَخَلَتْ زَيْنَبُ عَلَى ابْنِ زَيْدٍ وَ عَلَيْهَا أَرْدَلُ ثِيَابِهَا

و هِيَ مُتَنَكِّرَةٌ»

[هنگامی که زینب به مجلس پسر زیاد در آمد پست ترین جامه را پوشیده بود و به طور ناشناس وارد شد.]

و در «منتخب» طریحی است که:

«وَ كَانَتْ تَتَخَفَى بَيْنَ النِّسَاءِ وَ هِيَ تَسْتُرُ وَجْهَهَا بِكُمِّهَا  
لِأَنَّ قِنَاعَهَا أَخَذَ مِنْهَا».

[خود را در میان زنان مخفی می کرد و صورت خود را با آستین می پوشانید چون مقنعه اش را از او گرفته و ربوده بودند.]

در تاریخ طبری و ابن اثیر آمده است که زینب علیها السلام در گوشه ای نشست و زنان و دختران دور او را گرفتند. به هر صورت پسر زیاد متوجه وی شد و پرسید: این زن کیست؟ کسی پاسخ او را نداد. برای بار دوم و سوم سؤال کرد. و در این هنگام یکی از کنیزان پاسخ داد:

«هَذِهِ زَيْنَبُ بِنْتُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»

[این زن زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است.]

پسر زیاد که سرمست جنایات و پیروزی خود بود، همین که آن بانوی معظمه را شناخت در صدد برآمد تا پیروزی خود را به رخ دختر بزرگوار علی علیه السلام بکشد و در ضمن از این مجلس و مکالمه با زینب یک استفاده تبلیغاتی هم به نفع حکومت خونخوار و رسوای یزید بکند، ولی فکر نمی کرد طرف مکالمه و سخنش، شیرزن تاریخ و



بانوی بزرگی است که با منطق محکم و نیرومند خود سبب رسوایی یزید و همه ستمگران و فاسقان روزگار خواهد شد و با پاسخ‌های دندان شکن، یاوه‌های او را درهم خواهد کوبید.

پسر زیاد با کمال بی‌شرمی دهان باز کرد و گفت:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَحَكُمْ وَ قَتَلَكُمْ وَ اكْذَبَ  
أَخْذُوثَكُمْ».

[سپاس خدای را که شما را رسوا کرد و کشت و کذب افسانه شما را نشان داد.]

بیچاره می‌کوشد نشان دهد هر کس در راه مبارزه با باطل کشته شد و به شهادت رسید رسوا شده و دروغش نمودار گشته است؟ اما زینب علیها السلام برای خنثی کردن تمام نقشه‌های عوام‌فریبانه و آشکار کردن حقیقت، بی‌درنگ در جواب او فرمود:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْرَمَنَا بِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَ طَهَّرَنَا مِنَ الرَّجْسِ  
تَطْهِيراً، وَإِنَّمَا يَفْتَضِحُ الْفَاسِقُ وَ يَكْذِبُ الْفَاجِرُ، وَ هُوَ  
غَيْرُنَا وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ»

[ستایش خدای را سزااست که ما را به وسیله پیغمبرش گرمی داشته و از پلیدی به خوبی پاکمان گردانید است، آن کسی که رسوا گردد بی‌شک و تردید فاسق است و آن کس که دروغ می‌گوید فاجر و تبه‌کار است، چنین کسی ما نیستیم و دیگران هستند و الحمد لله.]

پسر زیاد - که انتظار نداشت و یا باور نمی‌کرد - با چنین زن دانشمند و با شهامتی روبه رو شود جهت سخن را تغییر

داد و گفت:

«كَيْفَ رَأَيْتِ صُنْعَ اللَّهِ بِأَخِيكَ وَ أَهْلِ بَيْتِكَ؟»

[رفتار خدا را با برادر و خاندانت چگونه دیدی؟]

بانوی قهرمان با بیانی که حکایت از کمال ایمان و تسلیم او در پیشگاه با عظمت حق تعالی می کرد با لحنی افتخارآمیز و تکانه‌دهنده و کوبنده جواب داد:

«مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا هَؤُلَاءِ قَوْمٌ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْقَتْلَ فَبَرَزُوا إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَ سَيَجْمَعُ اللَّهُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ فَتَحَاجُّ وَ تُخَاصِمُ فَانْظُرْ لِمَنْ يَكُونُ الْفَلَجُ يَوْمَئِذٍ هَبْلَتَكَ أُمُّكَ يَا بِنَّ مَرْجَانَةَ!»

[من جز نیکی ندیدم. اینان مردمانی بودند که خداوند کشته شدن (و شهادت در راه حق) را برای آنها مقدر فرموده بود و آنان نیز (با کمال افتخار) به آرامگاه خود شتافتند... ولی بدان که بزودی خدای (با عظمت) میان تو و ایشان جمع خواهد کرد و تو را مورد بازخواست و احتجاج قرار خواهد داد. پس نگران باش که در آن روز پیروزمند چه کسی خواهد بود (تو یا آنها)؟ ای پسر مرجانه! مادر به عزایت بنشیند!]

دختر قهرمان علی (ع) با این چند جمله کوتاه هم از حریم خدای تعالی دفاع کرد و هم از نهضت مقدس برادر و خاندان بزرگوارش و ضمناً او را از کیفر سختی که در انتظارش بود بیم داد و در پایان نیز صولت و قدرت او را با کمال شجاعت درهم شکست، و راه را برای اعتراض دیگران گشود و روی هم رفته، درسی هم به مادران و

خواهران دیگری که در طول تاریخ اسلام عزیزان و برادران خود را در راه اعتلا و سربلندی اسلام از دست می‌دهند داد که چگونه با ستمگران مغرور و خودسری که با کشتن مردان بزرگوار اسلام خود را پیروز به حساب می‌آورند روبه‌رو شوند و منطقشان را درهم بکوبند.

باری همین چند جمله کوتاه به اندازه‌ای کوبنده و دندان شکن بود که مورخان می‌نویسند پسر زیاد چنان خشمگین شد که در صدد قتل زینب برآمد و عمرو بن حرث یکی از سرکردگان لشکرش که در آنجا حاضر بود و در چهره پسر زیاد این فکر را خواند برای آرام ساختن و جلوگیری او از چنین کاری گفت: ای امیر! او زنی بیش نیست و زنان را به گفتارشان مؤاخذه نکنند.

بدین ترتیب بهانه‌ای برای صرف نظر کردن پسر زیاد از این فکر به او یاد داد، اما این زیاد باز هم برای خالی کردن عقده حقارت خود و خاموش کردن زبان گویای دختر امیر مؤمنان علیه السلام ساکت نشد و این بار، دیگر از خدا و دین سخن به میان نیاورد و حربه عوامفریبی و قلب حقایق را کنار گذارد و انگیزه واقعی خود را از این جنایت هولناک به زبان آورد و گفت: دلم از کشته شدن برادر و نافرمانان خاندانت شفا یافت (خنک شد) زینب هم فرمود:

«لَقَدْ قَتَلْتَ كَهْلِي، وَ قَطَعْتَ فَرْعِي، وَ اجْتَنَنْتَ أَصْلِي،  
فَإِنْ يَشْفِكَ هَذَا فَقَدْ اِشْتَفَيْتَ»

[تو که سرور مرا کشتی و خاندان مرا برانداختی و ریشه مرا برکندی، اگر شفای دل تو در این است که شفا یافتی.]

پسر زیاد برای پرده پوشی کردن رسوایی خود با یک جمله به این گفت و گوی پر مخاطره که برای او بسیار گران تمام شده بود پایان داد و گفت: این زن سجع و قافیه نیکو می آورد و سخن به سجع و قافیه می گوید، پدرش هم سجع گوی و شاعر بود!

زینب در پاسخش فرمود:

«يَا بَنَ زَيْدًا مَالِ الْمَرْأَةِ وَالسَّجَاعَةِ؟ إِنَّ لِي عَنِ السَّجَاعَةِ لَشُغْلًا وَلَكِنْ صَدْرِي نَفَثَ بِمَا قُلْتُ»

[ای پسر زیاد! زن را با سجع گویی چه کار؟ مرا بدان دلبستگی نیست و آنچه شنیدی سوز سینه ام بود که بر زبان آمد!]



در اینجا دیگر پسر زیاد مصلحت ندید با زینب سخن بگوید و پیش از این خود را در انتظار حاضران رسوا و شرمنده سازد از این رو متوجه حضرت علی بن الحسین (ع) که او را به صورت اسیران وارد مجلس کرده بودند و با آن حضرت به گفت و گو پرداخت و با همان شیوه نخست دوباره نام خدا را بر زبان جاری ساخت و چون نام آن حضرت را پرسید و بدو گفتند نامش علی بن الحسین است، پرسید: مگر خدا علی بن الحسین را در کربلا نکشت؟ امام (ع) پاسخ داد:

«قَدْ كَانَ لِي أَخٌ يُسَمَّى عَلِيًّا قَتَلَهُ النَّاسُ!»

[من برادر دیگری داشتم که نامش علی بود و مردم او را کشتند!]

پسر زیاد که دوباره با منطق کوبنده دیگری روبه‌رو شد و اینجا نیز تیرش به سنگ خورد با تندی و خشم گفت: نه، خدا او را کشت!

و امام علیه السلام در پاسخش این آیه را قرائت فرمود و پاسخش را از زبان قرآن داد تا راه سخن را بر او ببندد:

(اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا)

[خدا جانها را در وقت فرا رسیدن مرگشان می‌گیرد!]

یعنی هنگام مرگ برادر من نرسیده بود که خدا جانش را بگیرد، بلکه این لشکریان تو بودند که او را به قتل رساندند. پسر زیاد که با شنیدن این آیه قرآنی و پاسخ دندان شکن آن حضرت دیگر مجال سخن از دستش گرفته شده بود و راهی برای عوام‌فریبی او نمانده بود دست و پای خود را گم کرد و سخت خشمگین شد و با پرخاش به آن حضرت گفت: تو این جرأت را داری که پاسخ مرا بدهی، و هنوز این دل را داری که گفتار مرا رد کنی؟! و به دنبال آن دستور قتل امام علیه السلام را صادر کرد و گفت: او را ببرید و گردنش را بزنید!

جلوگیری زینب از قتل امام علیه السلام

زینب علیه السلام که چنان دید از جا برخاست و دست‌های خود را حلقه‌وار به گردن امام سجاد علیه السلام انداخت و گفت:

«يَا ابْنَ زَيْدٍ! حَسْبُكَ مِنْ دِمَائِنَا... وَاللَّهِ لَا أَفَارِقُهُ فَإِنْ قَتَلْتَهُ  
فَأَقْتُلْنِي مَعَهُ»

[ای پسر زیاد! این اندازه خون که از ما ریخته‌ای تو را

بس است... به خدا سوگند من از او جدا نخواهم شد تا اگر او را بکشی مرا هم با او به قتل رسانی!!

پسر زیاد لختی به آن منظره رقت بار نگاه کرد و گفت: پیوند خویشی عجیب است. به خدا سوگند این زن را چنان دیدم که براستی حاضر است (برای حفظ جان برادر زاده اش) با او کشته شود! آن گاه دستور داد زین العابدین علیه السلام را رها کنند و از قتل آن حضرت صرف نظر کرد. بدین ترتیب زینب علیها السلام برای چندمین بار جان امام علیه السلام را حفظ کرد و خود را سپر او قرار داد.

بر اساس روایتی دیگر، امام علیه السلام به حضرت زینب فرمود:

«أُسْكُنِي يَا عَمَّتِي حَتَّى أَكَلِّمَهُ»

[عمه جان! خاموش باش تا من جوابش را بگویم!]

آن گاه خطاب به پسر زیاد فرمود:

«أَبَا الْقَتْلِ تُهَدِّدُنِي؟ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الْقَتْلَ لَنَا عَادَةٌ وَ كِرَامَتُنَا الشَّهَادَةُ!!»

[آیا مرا تهدید به قتل می کنی؟ مگر نمی دانی که عادت و روش ما کشته شدن (در راه حق و فضیلت) است و شهادت افتخار ماست؟!]

## در شام

مدت اقامت خاندان پیغمبر و کاروان اسیران اهل بیت در کوفه درست روشن نیست اما آنچه مسلم است همان خطبه و سخنرانی زینب و گفت و گوی او با پسر زیاد و برخورد مختصری که بازماندگان امام علیه السلام با مردم کوفه

داشتند، وضع شهر را به نفع آنان تغییر داد و مردم را با جنایات دستگاه جبار بنی امیه آشنا کرد و آثار آن همه تبلیغات وسیع معاویه و پس از او پسرش یزید را بکلی از بین برد خلاصه شهر کوفه در هنگام رفتن اهل بیت به شام، غیر از کوفه ای بود که آنان را بدانجا وارد کردند.

به گفته یکی از نویسندگان فقید مرحوم آیتی اساساً این خود بزرگترین اشتباه قاتلان امام علیه السلام بود که بازماندگان امام علیه السلام را به صورت اسیر به کوفه و شام بردند و موجب آن همه رسوایی و ننگ برای خود شدند و به وسیله همان افراد داغ دیده و اسیر، حقایق پشت پرده را برخلاف خواسته و میل خود آشکار ساختند.

در اینجا بخشی از نوشته تحلیلی و جالب نویسنده مزبور را نقل می کنیم:

«من معتقدم که اگر ابن سعد و ابن زیاد هرچند برای مصلحت خود پس از شهادت امام علیه السلام و یارانش نسبت به اهل بیت پیغمبر، اظهار ادب و احترام می کردند و آنان را در همان مصیبتی که خود به وجود آورده بودند تسلیت می گفتند و مانع دفن شهدا نمی شدند، بلکه آنها را پیش از کشته های خود دفن می کردند و اهل بیت را از همان کربلا با احترام و تجلیل و تکریم به مدینه می فرستادند، هرزگیهای دشمنان از طرفی و تبلیغات عمیق و تکاندننده اهل بیت از طرفی دیگر پیش نمی آمد و البته شهادت امام علیه السلام و فاجعه کربلا به این صورت در دنیا منعکس نمی شد و دشمنان امام هم تا این پایه بی آبرو و رسوا نمی گشتند.

این هم کار خدا بود که دشمن، خود با زور و جبر، مبلغان توانایی را به اسیری ببرد و در شهرها بگرداند و به آنها فرصت دهد که برای مردمی که بیشتر تماشاگر این حادثه‌اند سخن بگویند و خود را به آنان معرفی کنند و همه جا رسول خدا را به عنوان پدر یا جد خود نام ببرند. نخستین فرصتی که به دست اهل بیت آمد و توانستند داد سخن بدهند روز دوازدهم محرم بود که آنها را وارد شهر کردند. دیدن شهر کوفه برای اهل بیت بسیار غم‌انگیز بود چه، بیشتر مدت خلافت امیرالمؤمنان (ع) در این شهر گذشته بود و دختران آن حضرت در سال ۴۱ همراه برادرشان امام حسن (ع) از کوفه به مدینه رفته بودند و اکنون پس از بیست سال به صورت اسیری وارد شهری می شدند که در حدود چهار سال در آنجا سلطنت کرده بودند و مردم عراق که در جنگ‌های جمل و صفین و نهروان، اصحاب و یاران علی (ع) بوده‌اند اکنون فرزند وی را کشته‌اند و فرزندان دیگر او را اسیر کرده‌اند، اما سخنوران اهل بیت چنانکه گویی از مدینه و حجاز به کوفه و عراق آمده‌اند تا سخن بگویند و برای همین است که مردم در کوچه و بازار فراهم گشته‌اند، کار خود را از همان روز دوازدهم آغاز کردند و هر کدام به نسبت سخن گفتند و آنگاه که مجال سخن گفتن در بازار و دم دروازه را از دست دادند و دیگر جمعیتی جز در مجلس ابن زیاد در اختیارشان نبود همانجا اگر چه به عنوان جواب دادن به سؤالهای ابن زیاد، حرف خود را می‌زدند و کار خود را می‌کردند و آنگاه به زندان کوفه برمی‌گشتند. خطبه‌ها و سخنان این گویندگان شجاع و بی‌نظیر در سینه‌های مردم جا گرفت، دلها را تکان داد، تشخیص مردم را عوض کرد، اشکها را جاری ساخت و



مردم را به اشتباه بزرگشان توجّه داد، احساسات مردم را برانگیخت، مردم را به ارزش این قیام متوجه ساخت مجال تحریف این حادثه را از دست دشمن گرفت، فاجعه کربلا را به همان صورتی که بوده است ثبت تاریخ کرد، تشنگیهای اهل بیت را ثبت کرد، هرزگیهای دشمن را ثبت کرد...».

در اینجا ترجمه بخشی از گفتار یکی از نویسندگان اهل سنت مصری نیز در این باره آورده می‌شود.  
استاد «توفیق ابو علم» رئیس هیأت مدیره مسجد نفسیه خاتون و معاون اول وزارت دادگستری مصر، در کتاب «فاطمه زهرا» درباره دخترش زینب می‌نویسد:

«هرکس تاریخ زندگانی و مبارزات عقیده بنی هاشم زینب را بدقت بررسی کند با ما همعقیده خواهد شد که نهضتی که حسین علیه السلام علیه کفر و ارتداد برپا کرد، اگر زینب نمی‌بود و وظایف سنگین خود را پس از شهادت برادر انجام نمی‌داد و زمام امر را در مراحل اسارت خانواده پیغمبر در دست نمی‌گرفت این چنین سامان نمی‌یافت و آن رستاخیز خونین به چنین نتیجه مطلوب نمی‌رسید.

آری خلود و جاودانگی نهضت حسینی تنها در گرو همت عالی این بانوی بزرگ است که در واقع حلقه اتصال و پیوند آن فاجعه بلا با قرون و نسلهای آینده شده است.

یزید امر را بر مردم مشته ساخته و وارونه جلوه داده بود، او چنین وانمود می‌کرد که لشکری که به کارزار کربلا اعزام داشته، برای قلع و قمع گروهی از خوارج

عراق است و آن سرها که به حضورش آورده‌اند سرگردنکشان و شکنندگان عصای مسلمین است، لیکن در همین اوضاع و احوال بود که زینب دهان خونین به سخن گشود و مردم کوفه و شام را از حقیقت حال آگاه ساخت و به آنان اعلام کرد که اینک خود و این زنانی را که از کربلا تا شام در اسارت آورده‌اند جز دختران و خاندان رسول خدا نیستند و با این کار ننگ و رسوایی این جرم فجیع را بردامان پلید یزید و یارانش ثابت و جاودانه کرد.

زینب ضمن سخنان بلیغی که در کوفه و شام در مجلس یزید ایراد کرد پرده از روی کار به یکسو زد و افکار خفته و بی‌خبر را بیداری و هوشیاری داد و حقیقت امر را که یزید و یارانش بیهوده می‌کوشیدند تا از دیده و اندیشه مسلمانان پنهان کنند و بر آن جنایت هولناک پرده‌اشتباه افکنند برملا و آشکار ساخت.

آری زینب تنها کسی بود که مسئولیت نگاهداری عیال و اولاد حسین و یاران او را به عهده گرفت، تا آن‌گاه که ایشان را از این سفر پر مخاطره به مدینه بازگردانید.

### مسیر اهل بیت

باری خاندان بزرگوار پیغمبر (ص) را به سوی شام حرکت دادند. مسیری که برای بردن آنها از کوفه تا شام انتخاب کرده بودند دوازده شهر یا قصبه و قریه بود که برخی نام آنها را به این شرح نوشته‌اند: تکریت، لینا، جهینه، موصل، سینور، حماه، معرة نعمان، کفر طاب، حمص، بعلبک، دیر راهب و حران.

برخی دیگر از این مناطق نیز نام برده‌اند: قادسیه، حرار، عروه، ارض صلینا، وادی نخله، ارمینا، کحیل، تل عفة، جبل سنجار، عین‌الورد، دعوات، قنسرین و حلب. که جمعاً بیست و پنج منزل و جایگاه می‌شود و برخی هم تا چهل مکان نام برده‌اند که در بیشتر این شهرها یا قصبات وقتی مأموران پسرزیاد و همراهان وارد می‌شدند و مردم با آگاهی از ماجرا و وضع اسیران همراهشان، و آنها را می‌شناختند، با عکس‌العمل شدید و تنفر و انزجار اهالی و ساکنان روبه‌رو می‌شدند و بریزید و کشتندگان امام علیه السلام نفرین و لعنت می‌فرستادند. حتی در برخی از جاها برخوردهایی هم میان آنان و مأموران رخ می‌داد، در چند جا نیز آنها را به شهرها و قصبه‌ها راه ندادند. در کتابهای معتبر تاریخی از بانوی بزرگوار ما حضرت زینب علیها السلام، در طول این راه سخنی و یا خطبه‌ای نقل نشده است. البته در پاره‌ای از نقلهای غیر معتبر آمده است که آن مکرمه در قادسیه چند شعر به صورت مرثیه خوانده است مانند:

مَاتَ رِجَالِي وَ أَفْنَى الدَّهْرُ سَادَاتِي  
وَزَادَنِي حَسْرَاتٍ بَعْدَ لَوْعَاتِي  
يَسِيرُونَا عَلَى الْأَقْتَابِ عَارِيَةً  
كَأَنَّا بِسَبْنِهِمْ بَعْضَ الْفَنِيمَاتِ  
عَزَّ عَلَيْكَ رَسُولَ اللَّهِ مَا صَنَعُوا  
بِأَهْلِ بَيْتِكَ يَا نُورَ الْبَرِيَّاتِ

یزید سرمست و مغرور و دارودسته او که شهادت

امام علیه السلام و یاران او را پیروزی بزرگی برای خود می‌پنداشتند برای ورود خاندان آن حضرت به صورت اسیران جنگی جشن و چراغانی مفصلی ترتیب داده بودند و هر گوشه شهر را به نحوی آیین بسته و دسته‌های خواننده و نوازنده را در نقاط مختلف شهر مستقر ساخته و به شادی و پایکوبی واداشته بودند.

از سهل بن سعد ساعدی نقل شده است که می‌گوید آن روز من از شام می‌گذشتم و می‌خواستم به بیت المقدس بروم. با مشاهده آن منظره متحیر شدم و هرچه فکر کردم که این چه عیدی است که مردم این گونه شادی می‌کنند و من از آن بی اطلاع متوجه نشدم تا آنکه با جمعی روبه‌رو شدم که با هم گفت و گو می‌کردند. از آنها پرسیدم: - آیا شما عیدی دارید که من نمی‌دانم؟!

گفتند: ای پیرمرد! مثل اینکه در این شهر غریب هستی؟ گفتم: من سهل بن سعد هستم که افتخار درک محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله را داشته و آن حضرت را دیده‌ام گفتند: ای سهل! عجیب است که از آسمان خون نمی‌بارد و زمین اهل خود را فرو نمی‌برد! پرسیدم: برای چه؟ مگر چه شده است؟

گفتند: این سر حسین بن علی است که برای یزید می‌آورند...، تا آخر حدیث.

از کامل بهایی نقل شده است که خاندان پیغمبر را سه روز در خارج شهر شام نگه‌داشتند تا شهر را چراغان و زینت کنند، در این سه روز شام را به نحوی بی سابقه تزیین

کردند آنگاه گروه بسیاری حدود پانصد هزار نفر زن و مرد برای تماشا به استقبال کاروان اسیران، از شهر خارج شدند و امیران و سرکردگان نیز دف زنان و رقصکنان و پایکوبان حرکت کردند... این روایت پس از تشریح وضع مردم و جشن و سرور آنها می نویسد: در آن روز که چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول بود، جمعیت در بیرون شهر به قدری زیاد بود که روز محشر را در یادها زنده می کرد. برای یزید ابن معاویه سراپرده وسیع و تختی نصب و حاشیه آن را به انواع جواهر مرصع کرده و در اطراف آن کرسیهای زرین و سیمین نهاده بودند... به هر صورت از مجموع این نقلها معلوم می شود چه تدارک عظیمی برای این جشن شوم دیده و چه مراسمی برپا کرده بودند معلوم است که در چنین شرایطی برخاندان مظلوم و داغ دیده اهل بیت پیغمبر، با دیدن آن مناظر و احوال چه گذشته است!

از بانوی قهرمان ما در این مراسم و اوضاع و احوال سخنی نقل نشده است مگر پس از ورود به مجلس یزید که، آنجا چنان غرور و نخوت او را درهم شکست و او را چنان با چند جمله کوبنده و یک سخنرانی پر مغز و فصیح رسوا می کرد که مجال هرگونه عوامفریبی و عذر و بهانه را از وی، در این جنایت هولناک گرفت، و او را به اشتباه و عذرخواهی واداشت، و چنان حساب شده و دقیق و با قدرت قلب، او را به محاکمه کشید که عموم محدثان و مورخان شجاعت آن حضرت را در این محاکمه کشید که و گفت و گو ستوده اند.

از جمله «ابن حجر عسقلانی» است که در کتاب «الاصابه» زینب علیها السلام می نویسد:

«وَحَضَرَتْ عِنْدَ يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ وَ كَلَامُهَا لِيَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ حِينَ طَلَبَ الشَّامِي أُخْتَهَا فَاطِمَةَ مَشْهُورٌ يَدُلُّ عَلَى عَقْلِ وَ قُوَّةِ جَنَانٍ.»

[... و در مجلس یزید بن معاویه حاضر شد و گفت وگوی وی با یزید بن معاویه در وقتی که آن مرد شامی خواهرش فاطمه را می خواست مشهور است و دلیل بر خرد و عقل و شجاعت و قوت قلب اوست.]

### در بارگاه یزید

در توصیف بارگاه افسانه ای یزید در نوشته های تاریخی فراوان آمده است که شاید به نظر اغراق آمیز بیاید، اما با توجه به اینکه معاویه و یزید در صرف بیت المال مسلمانان برای عیاشی و حفظ مقام و موقعیت خود هیچ حد و مرز و حساب و کتابی قایل نبودند و نیز از اشعار کفرآمیز و سخنان و اعمال و رفتارشان هم بخوبی معلوم می شود که ایمان به خدا و روز جزا نداشته اند، چندان بعید هم نیست این نوشته های تاریخی درست باشند که اکنون جای شرح و توضیح بیشتر این موضوع در این جا نیست.

از جمله حوادث دردناک برای دختر امیرمؤمنان علیه السلام در آن بارگاه و مجلس شوم که از هر جهت آراسته بود و تماشاچیان و سرکردگان بنی امیه و افسران و صاحب منصبان و حتی نمایندگان کشورهای بیگانه در آن حضور

داشتند، داستانی است که در گفتار ابن حجر بدان اشاره شد و شیخ مفید<sup>(ع)</sup> و دیگران آن را نقل کرده‌اند. شیخ در کتاب «ارشاد» از فاطمه دختر امام حسین<sup>(ع)</sup> این ماجرا را چنین نقل می‌کند:

هنگامی که ما را در آن مجلس وارد کردند و پیش روی یزید نشستیم مردی سرخ‌رو از اهالی شام چشمش به من افتاد و چون بهره‌ای از زیبایی داشتم رو به یزید کرد و گفت: ای امیر مؤمنان! این دخترک را به من ببخش من که این سخن را از آن مرد شنیدم به خود لرزیدم و خیال کردم چنین چیزی ممکن است و می‌تواند ما را به صورت کنیزی ببرند، از این رو به جامه عمه‌ام در آویختم و به او چسبیدم ولی عمه‌ام می‌دانست که این کار نشدنی است. رو به آن مرد کرد و گفت: نه به خدا سوگند دروغ گفתי و خود را پست و زبون کردی که چنین درخواستی نمودی، به خدا سوگند نه تو چنین کاری می‌توانی انجام بدهی و نه یزید!

یزید از این سخن زینب بسختی خشمگین شد و گفت: تو دروغ گفتی؛ من چنین کاری می‌توانم بکنم و اگر بخواهم انجام می‌دهم!

زینب فرمود: نه به خدا سوگند، هرگز چنین کاری نمی‌توانی بکنی مگر آنکه از دین ما بیرون بروی و دین و آیین دیگری اختیار کنی

یزید از فرط خشم به جوش آمد و با کمال بی‌شرمی و وقاحت گفت: آیا با من این‌گونه گستاخانه سخن می‌گویی؟ آن‌کس که از دین بیرون رفت پدر و برادرت بودند!

زینب در پاسخش فرمود: اگر تو مسلمانی هم خودت و هم جد و پدرت جز به دین و آیین خدا و برادر من هدایت نیافته‌اید.

یزید که سخت خشمناک و درمانده و مفتضح شده بود دیگر نمی‌فهمید چه می‌گوید و زبان به دشنام باز کرد و به زینب گفت: دروغ گفتی ای دشمن خدا!

زینب فرمود: اکنون که قدرت در دست توست، به ستم بر ما دشنام می‌دهی و به سلطنت خود بر ما مغرور هستی یزید سرافکننده و شرمنده، خاموش شد و سخنی نگفت، اما مردشاهی دوباره سخن خود را تکرار کرد و گفت: این دخترک را به من ببخش!

یزید که ریشه تمام رسوایی و شرمنده‌گی خود را از همان درخواست می‌دید با تندی و ناراحتی به آن مرد گفت: دور شو! خدا به تو مرگ دهد

بر اساس کتاب «ملهوف» این ماجرا چنین نقل شده است که مردشاهی پس از این سؤال از یزید پرسید: مگر این دخترک کیست؟ پاسخ شنید: دختر حسین است.

آن مرد پرسید: حسین پسر فاطمه و علی بن ابی طالب؟ گفت: آری.

مرد گفت: خدا تو را لعنت کند آیا عترت پیغمبر را می‌کشی و خاندان و بچه‌های او را اسیر می‌کنی؟ به خدا سوگند من خیال کردم اینها اسیران روم هستند.

یزید که با رسوایی تازه‌ای رویه‌رو شده بود بدو گفت: به خدا سوگند هم‌اکنون تو را هم به آن کشتگان ملحق



خواهم کرد و سپس دستور داد گردنش را بزنند.

### اشعار کفرآمیز یزید

جانشین و فرزند خبیث معاویه برای به رخ کشیدن بیشتر قدرت خود به حاضران و افزودن سیاهترین ورقها به پرونده تاریک و پراز جنایت و ظلم خود، دستور داد سر مقدس امام علیه السلام را در طشتی نهاده پیش رویش بگذارند.

بر اساس نقل سید علیه السلام در کتاب «ملهوف» یزید دستور داد چوب خیزرانی برایش آوردند و با آن به دندانهای پیشین امام علیه السلام می زد و این اشعار را که بصراحت کفر او را آشکار می ساخت ترنم می کرد:

لَيْتَ أَشْيَاخِي بِبَدْرِ شَهِدُوا

جَزَعُ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقَعِ الْأَسَلِ<sup>۱</sup>

لَاهِلُوا وَاسْتَهَلُّوا فَرَحاً

ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تُشَلِّ<sup>۲</sup>

قَدْ قَتَلْنَا الْقَرْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ

وَعَدَلْنَاهُ بِبَدْرِ فَاعْتَدِلْ<sup>۳</sup>

لِعَبْتِ هَاشِمٍ بِالْمَلِكِ فَلَا

خَبْرُ جَاءَ وَلَا وَحْيُ نَزَلَ<sup>۴</sup>

۱- ای کاش بزرگانی از قبیله من که در جنگ بدر کشته شدند، هم اکنون بودند و زاری قبیله خزرج را از زدن شمشیرها و نیزه ها می دیدند!

۲- در آن هنگام از شدت فرح و خوشحالی فریاد می زدند و می گفتند: ای یزید دستت درد نکند!

۳- ما بزرگان اینها را به جای کشتگانمان در بدر کشتیم که سر به سر شد.

۴- بنی هاشم با سلطنت و حکومت بازی کردند و گرنه خبری نیامده بود و وحی نازل نشده بود!

لَسْتُ مِنْ خُنْدَفٍ اِنْ لَمْ اَنْتَقِمْ

من بنی احمد ما کمان فعل<sup>۱</sup>

این منظره و این اعمال ننگین به اندازه‌ای جنون‌آمیز و شرم‌آور بود که حاضران مجلس را متأثر و ناراحت کرد و صدای اعتراض از گوشه و کنار برخاست.

ابوبرزه اسلمی یکی از حاضران به سخن آمد و گفت: وای بر تو ای یزید! آیا چوبدستی خود را به دهان حسین فرزند فاطمه می‌زنی؟ من گواهم و با چشمهای خودم دیدم که پیغمبر خدا لب و دندانهای او و برادرش حسن را می‌بوسید و به آنها می‌گفت: شما دو نفر آقای جوانان اهل بهشت هستید، خداوند قاتل شما را بکشد و لعنت کند و دوزخ را برای آنها آماده کند.

یزید خشمناک شد و بی‌درنگ دستور داد ابوبرزه را از مجلس کشان‌کشان بیرون بردند.

همچنین می‌نویسند: یکی از زنان هاشمی که در سرای یزید بود هنگام مشاهده آن منظره، شیون‌کنان فریاد زد: «یا حُسَیْنَه! یا سَیِّدَ اَهْلِ بَیْتَاهُ، یا بَنَ مُحَمَّدَاهُ! یا رَیْعَ الْاَرَامِلِ وَالْبَتَامَى! یا قَتَلَ اَوْلَادِ الْاَدْعِیَاء!»

شیخ مفید<sup>۲</sup> می‌نویسد: یحیی بن حکم برادر مروان که

۱- اگر من نتوانم از فرزندان احمد انتقام کارهایشان بگیرم، از دودمان خندف نیستم!

دو بیت اول و سوم از ابن زبیری است که در جنگ احد سروده بود سه بیت دیگر از خود آن بی‌شرم است. توضیح اینکه «خندف» نام زنی است که نسب بنی‌امیه به او می‌رسد.

پیش یزید نشسته بود با خواندن دو شعر زیر مراتب انزجار و تأثر خود را از عمل پسر زیاد این گونه بیان داشت:

لَهُامٌ بِأَذْنَى الطُّفْلِ أَذْنَى قَرَابَةٍ

مِنْ إِبْنِ زِيَادٍ الْعَبْدِ ذِي الْحَسَبِ الْوَعْلِ<sup>۱</sup>

أُمِّيَّةٌ أَمْسَى نَسْلُهَا عَدَدَ الْحَصَى

وَ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَ لَهَا نَسْلٌ<sup>۲</sup>

یزید با ناراحتی دست خود را محکم بر سینه یحیی بن حکم زد و گفت: ساکت شو!

در نقلی آمده است که زینب علیها السلام وقتی آن سر مطهر را دید دست به گریبان برد و گریان چاک زد و با آوازی سوزناک گفت:

«يَا حُسَيْنَاهُ! يَا حَبِيبَ اللَّهِ! يَا بَنِي مَكَّةَ وَ مِنِي! يَا بَنِي فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ! يَا بَنِي بِنْتِ الْمُصْطَفَى!»

راوی این حدیث می گوید: به خدا سوگند این جمله زینب علیها السلام تمام حاضران در مجلس را گریانید و یزید خاموش نشسته بود.

### خطبه زینب در شام

در اینجا بهترین فرصت به دست زینب آمد تا حقایق را

۱- سرهای جدا شده در کنار طف (و کربلا)، از نظر خویشاوندی نزدیکتر از پسر زیاد و بنده ای است که دارای نسب پستی است.

۲- اکنون امیه روزگاری دارد که دودمانش به شماره ریگهاست اما دختر رسول خدا دودمانی ندارد!

بگوید و رفتار ننگین یزید این بهانه را به دست دختر علی (ع) داد تا او و دودمان بنی امیه را برای همیشه در تاریخ رسوا کند و صولت و قدرت تو خالی و پوشالی خونخوار و ستمگر تاریخ اسلام را درهم بشکند و به همه زنان آزاده و بلکه مردان روزگار درس بدهد. از این رو زینب (ع) درنگ را جایز ندانست و برای ایراد یک سخنرانی کوبنده و مهم از جا برخاست و سخنرانی ذیل را که سید (ع)، و طبرسی و دیگر محدثان شیعه، فرید و جدی در «دائرة المعارف و صاحب کتاب بلاغات النساء» و دیگر نویسندگان اهل سنت به اجمال و تفصیل و با مختصر اختلافی نقل کرده اند ایراد کرد، و ما متن آن را از کتاب «نفس المهموم» می آوریم:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ وَآلِهِ  
 أَجْمَعِينَ صَدَقَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ كَذَلِكَ يَقُولُ: (ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ  
 الَّذِينَ آسَأُوا السُّوَايَ أَنْ كَذَبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا  
 يَسْتَهْزِئُونَ) أَظَنَنْتَ يَا يَزِيدُأَ حَيْثُ أَخَذْتَ عَلَيْنَا أَقْطَارَ  
 الْأَرْضِ وَآفَاقَ السَّمَاءِ فَأَصْبَحْنَا نُسَاقُ كَمَا تُسَاقُ  
 الْأَسَارِيُّ أَنْ بِنَا عَلَى اللَّهِ هَوَانًا وَبِكَ عَلَيْهِ كَرَامَةٌ؟ وَ أَنَّ  
 ذَلِكَ لِعَظَمِ خَطَرِكَ عِنْدَهُ؟ فَشَمَخْتَ بِأَنْفِكَ وَنَظَرْتَ  
 فِي عِظْفِكَ جَذْلَانِ مَسْرُورًا حَيْثُ رَأَيْتَ الدُّنْيَا لَكَ  
 مُسْتَوْثِقَةً وَ الْأُمُورَ مُتَسَقَّةً وَ حِينَ صَفَاكَ مُلْكُنَاو  
 سُلْطَانُنَا فَمَهْلًا مَهْلًا أَنْسَيْتَ قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: (وَ  
 لَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لَأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا  
 نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ)!

اَمِنْ الْعَدْلِ يَا ابْنَ الطُّلُقَاءِ! تَخْدِيرُكَ حَرَائِرَكَ وَ إِمَائِكَ وَ  
 سَوْفَكَ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ سَيَايَا قَدْ هَتَكْتَ سُتُورَهُنَّ وَ  
 أَبْدَيْتَ وَجُوهَهُنَّ تَخْدُوبِهِنَّ الْأَعْدَاءُ مِنْ بَلَدٍ إِلَى بَلَدٍ وَ

يَسْتَشْرِفُهُنَّ أَهْلُ الْمَنَاهِلِ وَالْمَنَاقِلِ وَ يَتَصَفَّحُ وُجُوهُهُنَّ  
الْقَرِيبُ وَالْبَعِيدُ وَالْذَنِي وَالشَّرِيفُ، لَيْسَ مَعَهُنَّ مِنْ  
رِجَالِهِنَّ وَلِيٌّ وَلَا مِنْ حُمَاتِهِنَّ حَمِيٌّ وَ كَيْفَ تُرْتَجَى  
مُرَاقَبَةٌ مَنْ لَقِظَ فَوْهَ أَكْبَادِ الْأَرْكَبَاءِ وَ تَبَّتْ لَحْمُهُ مِنْ دِمَاءِ  
الشَّهْدَاءِ؟ وَ كَيْفَ يُسْتَبْطَأُ فِي بُغْضِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ نَظَرَ  
إِلَيْنَا بِالسَّنَفِ وَالشَّنَانِ وَالْإِحْنِ وَالْأَضْغَانِ؟ ثُمَّ تَقُولُ  
غَيْرَ مُتَأَنِّمٍ وَلَا مُسْتَعْظِمٍ:

لَاهُلُوا وَ اسْتَهَلُّوا فَرَحًا ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تُشَلِّ؟

مُتَّحِيًا عَلَى ثَنَائِهَا أَبِي عَبْدِ اللَّهِ سَيِّدِ شِبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ  
تَنَكُّتُهَا بِمُخَصَّرَتِكَ.

وَ كَيْفَ لَا تَقُولُ ذَلِكَ؟ وَ قَدْ نَكَاتِ الْقَرْحَةُ وَ اسْتَأْصَلَتْ  
الشَّافَةُ بِأَرَاقَتِكَ لِدِمَاءِ ذُرِّيَةِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَ نُجُومِ الْأَرْضِ  
مِنْ آلِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ تَهْتَفُ بِأَشْيَاخِكَ زَعَمْتَ أَنَّكَ  
تُنَادِيهِمْ فَلْيُتَرَدَّنْ وَ شَيْكَأ مُورِدَهُمْ وَ لَتُودُنْ أَنَّكَ شَلَلْتَ وَ  
بَكَمْتَ وَ لَمْ تَكُنْ قُلْتَ مَا قُلْتَ وَ فَعَلْتَ مَا فَعَلْتَ.

«اللَّهُمَّ خُذْ لَنَا بِحَقِّنَا وَ انْتَقِمْ مِنْ ظَلَمْنَا وَ أَحْلِلْ  
غَضَبِكَ بِمَنْ سَفَكَ دِمَاءَنَا وَ قَتَلَ حُمَاتِنَا».

فَوَاللَّهِ مَا فَرَيْتُ إِلَّا جِلْدَكَ، وَ لَا حَزَزْتَ إِلَّا لَحْمَكَ، وَ  
لَتَرَدَّنْ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِمَا تَحَمَّلْتَ مِنْ سَفَكِ دِمَاءِ  
ذُرِّيَّتِهِ، وَ انْتَهَكْتَ مِنْ حُرْمَتِهِ فِي عِثْرَتِهِ وَ لَحْمَتِهِ حَيْثُ  
يَجْمَعُ اللَّهُ شَمْلَهُمْ وَيَلْمُ شَعَثَهُمْ وَ يَأْخُذُ بِحَقِّهِمْ (وَ  
لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ  
رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ) وَ حَسْبُكَ بِاللهِ حَاكِمًا وَ بِمُحَمَّدٍ ﷺ  
خَصِيمًا وَ بِجَبْرِئِيلَ ظَهِيرًا. وَ سَيَعْلَمُ مَنْ سَوَّلَ لَكَ وَ  
مَكَنَكَ رِقَابَ الْمُسْلِمِينَ بِنَسِّ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا وَ أَيْكُمُ شَرُّ  
مَكَانًا وَ أَوْعَقُ جُنْدًا وَ لَيْسَ جَرَّتْ عَلَى الدَّوَاهِي  
مُخَاطَبَتِكَ إِنِّي لَا أَتَصَغَّرُ قَدْرَكَ وَ أَتَعْظِمُ تَقْرِيعَكَ وَ

أَسْتَكْبِرُ تَوْبِيخَكَ لَكِنَّ الْعُيُونَ عَبْرِي وَ الصُّدُورَ حَرِّي،  
 أَلَا فَالْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ لِقَتْلِ حِزْبِ اللَّهِ النَّجْبَاءِ بِحِزْبِ  
 الشَّيْطَانِ الطُّلُقَاءِ فَهَذِهِ الْأَيْدِي تَنْطِفُ مِنْ دِمَائِنَا وَ  
 الْأَفْوَاهُ تَتَحَلَّبُ مِنْ لُحُومِنَا، وَ تِلْكَ الْجُثَثُ الطَّوَاهِرُ  
 الزَّوَاكِي تَتَنَابِهًا الْعَوَاسِلُ وَ تَغْفِرُهَا أُمّهَاتُ الْقِرَاعِلِ  
 وَ لَيْنٌ اتَّخَذْتَنَا مَغْنَمًا لَتَجِدَنَا وَشَيْكًا مَغْرَمًا، حِينَ لَا تَجِدُ  
 إِلَّا مَا قَدَّمْتَ يَدَاكَ (وَ مَا رَبُّكَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ) فَالِي اللَّهِ  
 الْمُشْتَكِي وَ عَلَيْهِ الْمُعَوَّلُ، فَكَيْدُ كَيْدِكَ، وَاسِعَ سَعِيكَ، وَ  
 نَاصِبَ جُهْدِكَ، فَوَاللَّهِ لَا تَمُحُو ذِكْرَنَا، وَ لَا تُمِيتُ وَحِينًا،  
 وَ لَا تُدْرِكُ أَمَدَنَا، وَ لَا تُرْحِضُ عَنْكَ عَارَهَا، وَ هَلْ  
 رَأَيْتَ إِلَّا أَفَنَدُ، وَ أَيَّامَكَ الْأَعَدَدُ، وَ جَمْعَكَ الْإِبْدَدُ يَوْمَ  
 يُنَادِي الْمُنَادِي أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ، فَالْحَمْدُ لِلَّهِ  
 رَبِّ الْعَالَمِينَ الَّذِي خَتَمَ لِأَوَّلِنَا بِالسَّعَادَةِ وَ السَّعَادَةِ وَ  
 لآخرِنَا بِالشَّهَادَةِ وَ الرَّحْمَةِ، وَ نَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يُكْمِلَ لَهُمُ  
 الثَّوَابَ وَ يُوجِبَ لَهُمُ الْمَزِيدَ وَ يَحْسُنَ عَلَيْنَا الْخِلَافَةَ  
 إِنَّهُ رَحِيمٌ وَدُودٌ حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ».

[ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است و درود  
 خدا بر محمد و همهٔ خاندانش.

براستی که خدای سبحان درست فرموده که گوید:  
 «سرانجام کسانی که عمل زشت انجام داده و کاربرد  
 کرده‌اند بدانجا می‌انجامد که آیات خدای را دروغ  
 می‌شمارند و آنها را مسخره و استهزا می‌کنند»<sup>۱</sup>.

ای یزید! آیا می‌پنداری که اینک فضای آسمان و زمین را  
 بر ماتنگ کرده‌ای و ما را همانند اسیران به هر شهر و دیار  
 سوق داده و کشانده‌ای، مانند خدا خوار و زبون هستیم و  
 تو در پیشگاه خدا گرامی و عزیز هستی؟ و چیره‌گیست

بر ما به خاطر مقاومت در پیش خداست؟ و به همین جهت باد به دماغ انداخته ای و با غرور و نخوت به اطراف خود می‌نگری و از اینکه می‌بینی دنیا بر وفق مراد و کام توست و کارها به دلخواه تو روبه‌راه و ملک و پادشاهی بر تو صاف و هموار شده است مسرور و شادمانی!

اندکی آهسته‌تر و آرام‌تر! مگر فراموش کرده‌ای که خدای عزوجل می‌فرماید: «وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ»<sup>۱</sup>

«آنان که کافر شدند گمان نکنند مهلتی که به آنها داده‌ایم برایشان خوب است (و خیر آنها را می‌خواهیم)، خیر، بلکه ما آنها را مهلت می‌دهیم تا برگناه خود بیفزایند و عذابی خوارکننده در پیش دارند.»

ای پسر آزادشدگان!<sup>۲</sup> آیا این قانون عدل و انصاف است که زنان و کنیزان خود را پشت‌پرده جای‌دهی ولی دختران رسول‌خدا را به صورت اسیران بدین‌سوی و آن‌سوی کشانی؟ پرده حجاب ایشان را بدری و سروریشان را بگشایی و دشمنان، ایشان را از شهری به شهری ببرند و افراد بیگانه و فرومایه چهره آنها را بنگرند؟

نه مردی برای سرپرستی آنها به‌جای گذارده‌ای و نه حمایت‌کننده‌ای دارند!

آری چگونه می‌توان امید عاطفه و دلسوزی داشت از کسی که جگر پاکان را بچود؟ و از دهان بیرون افکند؟ و

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۷۸

۲- اشاره به داستان فتح مکه است که پیغمبر به مردم مکه و از جمله ابوسفیان فرمود: «ادْعُوا قَائِمَ الطُّغَاءِ» [بروید که همه‌تان رها شده‌اید]. برای توضیح بیشتر به کتاب «زندگانی پیغمبر اسلام» مراجعه کنید.

گوشتش از خون شهیدان اسلام روییده شده است؟ و چگونه کسی که همواره با دیده بغض و کینه به ما نگاه می‌کند؟ از دشمنی و عداوت نسبت به ما کوتاهی کند.

و آن وقت با کمال گستاخی (اشعار پیروزی می‌خوانی) و بی‌باکانه و بدون آنکه عمل خود را گران بدانی اجداد خود را به یاد می‌آوری و می‌گویی:

لَا هَلْوَا وَ اسْتَهْلُوا فَرْحًا      ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تُشَلِّ

و این اشعار را درحالی می‌خوانی که چوب بر دندانهای ابی‌عبدالله - سید جوانان اهل بهشت - می‌زنی؟

و چرا چنین نگویی؟ تویی که با ریختن خون فرزندان پیغمبر ﷺ و ستارگان خاندان عبدالمطلب زخم دل را جریحه‌دار کردی و ریشه را سوزاندی؟ اکنون بزرگان خود را صدامی‌زنی و می‌پنداری که آنها را می‌خوانی [و از آنها آفرین می‌خواهی؟] غافل از اینکه خودت نیز بزودی به آنها ملحق می‌شوی و می‌پیوندی، و آن وقت در آنجا آرزو می‌کنی که ای کاش دست خشک و زیانت لال شده بود و آنچه را گفتی نمی‌گفتی و آنچه را کردی انجام نمی‌دادی!

بار خدایا! داد ما را از اینان بستان، و انتقام ما را از این ستمگران بگیر، و خشم خود را بر کسانی که خون ما را ریختند و یاران ما را کشتند فروریز!

ای یزید! به خدا سوگند (با این جنایتها) تنها پوست بدن خود را شکافتی و تنها گوشت خود را پاره‌پاره کردی، و بزودی به نزد رسول خدا ﷺ در آیی درحالی که بار سنگین ریختن خون و هتک حرمت خاندان او و پاره‌های تن او را به گردن داری!



در آن روزی که خداوند پیغمبر و فرزندان و خاندانش را کنار یکدیگر جمع کند و پراکندگیشان را برطرف سازد و داد آنها را [از دشمنانشان] بازستاند و گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند مرده‌اند بلکه آنان زنده‌اند و در پیشگاه پروردگارشان روزی می‌خورند!

و همین بس است که حاکم (و قاضی) خداست و دادخواه محمد ﷺ است، و جبرئیل پشتیبان است!

این را هم بدان آن کسانی هم که مقدمات این کار را برای تو فراهم ساختند و تو را برگردن مسلمانان سوار کردند به کیفر خود خواهند رسید و بدانند که ستمگران را کیفری بد در پیش است و خواهند فهمید کدام یک از شما بدبخت‌تر و کدام سپاه ضعیف‌تر است.

اگر مصیبت‌های روزگار کار مرا به اینجا کشانیده است که ناچار شدم تو را طرف سخن خود قرار بدهم و با چون تویی گفت و گو کنم، با این حال بدان [وقعی برای تو قایل نیستم و] قدر و مقام تو را بسیار پست می‌دانم و بسختی تو را سرزنش و نکوهش می‌کنم و توبیخ بسیار!

اما چه کنم [که با این حال] چشمها گریان و سینه‌ها [در فراق عزیزان] سوزان است [و بی تابی ما بدان خاطر است نه آنکه از تو ترسی در دل داشته باشیم]!

آه! این ماجرا چقدر شگفت‌انگیز است که حزب خدا به دست حزب شیطان و آزادشدگان کشته می‌شوند و دستهای شما به خون ما آغشته می‌شود و گوشت‌های ما از دهن‌های شما می‌ریزد. و آن بدن‌های پاک و پاکیزه را در آن بیابان سرکشی کنند، و گفتارها در خاک بغلطانند.

و اگر تو کشتن و اسارت ما را امروز برای خود غنیمی می‌دانی به همین زودی باید غرامت سنگین این کار را پردازی، آن هنگامی که چیزی جز همانچه به دست خود

پیش فرستاده‌ای نیایی و پروردگار سبحان به بندگان ستم نمی‌کند!

شکوه ما تنها به خدای تعالی است و بر او اعتماد داریم! [ای یزید!] اکنون هر نقشه و توطئه‌ای داری درباره ما انجام ده و از هر کوششی در این باره فروگذار مکن، اما به خدا سوگند [هر چه کنی] نمی‌توانی نام و نشان ما را محو کنی، و سرش ما را بمیرانی و به حد ما نتوانی رسید و ننگ این اعمال ننگین و ستم‌ها را نتوانی شست.

و بدان که رای و تدبیرت سست و روزگارت اندک و انگشت‌شمار و جمعیت روبه پراکندگی است و در آن روز که منادی خدا فریاد زند: «أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ»؛ [همانا لعنت خدا بر ستمکاران!]

با اینهمه من خدای را ستایش می‌کنم که آغاز زندگی ما را سعادت و آموزش و پایان آن را شهادت و رحمت قرار داد. از خدای تعالی می‌خواهیم که پاداش نیک خود را بر شهیدان ما کامل کند، که براستی او بهترین دوست و مهربان است، و هم او ما را کافی است که بهترین مدافع و وکیل است.]



کسانی که با ادبیات عرب سروکار داشته باشند می‌دانند که استعارات، کنایات، فصاحت و بلاغت و در عین حال شجاعت در ایراد این خطابه به حدی است که نمی‌توان خصوصیات آن را در الفاظ فارسی ترجمه کرد.

روی هم رفته چنانچه گفتیم بانوی شجاع کربلا با تمام محدودیتهای و فشارهای ناشی از آن همه مصیبت و صدمات جسمی و روحی، در این سخنرانی نسبتاً کوتاه همه چیز را

گفته و به گونه‌ای حساب شده و جامع سخن‌رانده و راه هرگونه عذر و بهانه را بر دشمن خونخوار و ضدّ انسان خود بسته و خلاصه از این فرصت کوتاه و حسّاس، حداکثر استفاده را برای محکوم ساختن و کوبیدن جبّار و یاغی زمان خود کرده است. تا آنجا که در دستگاه سلطنت پسر معاویه زلزله‌ای انداخت و او را ناچار کرد تا به نحوی برای این تندها و افشاگریهای دختر علی علیه السلام توجیهی بتراشد، و افکار حاضران را از تدبّر در سخنان زینب و آثار آن به سوی دیگری متوجه سازد. از همین روست که می‌گویند یزید پاسخ همه حق‌گوییهای زینب را با یک شعر داد و گفت:

يَا صَيْحَةَ تُحَمَّدُ مِنْ صَوَائِحِ

مَا أَهْوَنَ الْمَوْتُ عَلَى النَّوَائِحِ

فریادی است شایسته که از حلقوم فریادگری بیرون آید و تحمل مرگ بر زنان نوحه‌گر آسان نیست!

وی با خواندن این شعر می‌خواست به حاضران مجلس بفهماند که سخنان تند، سرزنشها، افشاگریها و اهانتها ناشی، از احساسات قلبی و تأثرات درونی این زن است و روی حساب و اساسی نیست اما:

زینب کار خود را کرده و رسالت سنگین و پرمخاطره خود را به انجام رسانیده و آبروی یزید و خاندان کثیف بنی‌امیه را برده و پرده از روی جنایاتشان برداشته بود به گونه‌ای که دیگر با خواندن این شعر و امثال آن جبران نمی‌شد. طولی نکشید که یزید ناچار شد تا از جنایاتش

اظهار ندامت و پشیمانی کند و گناه را به گردن پسر بی اصل و نسب زیاد بیندازد و خود را در قتل سیدالشهداء علیه السلام بی گناه جلوه دهد و به دنبال آن در صدد دلجویی و نوازش خاندان پیغمبر برآمد و از آن مصیبتها و اهانتها عذرخواهی کند تا بدین وسیله احساسات مردم مسلمان شام که سخت بر ضد او تحریک شده بود و بیم یک انفجار و انقلاب از این ناحیه می رفت را آرام کند از این رو می نویسند:

یزید زین العابدین و بانوان را خواست و پس از عذرخواهی و اظهار ندامت و پشیمانی وقایع اخیر و انداختن مسئولیت این حوادث به گردن پسر زیاد و دیگران، به آنها پیشنهاد کرد که هم اکنون می توانید با کمال عزت و احترام در شام بمانید و یا به شهر و موطن اصلی خود مدینه بازگردید.

خاندان پیغمبر که می دانستند این پیشنهاد یزید جز از روی ناچاری و ترس از عکس العمل مردم شام صورت نگرفته است و هدفی جز عوامفریبی ندارد باز هم از این فرصت کوتاه به دست آمده بهره برداری بیشتر کردند، و در جهت کامل کردن رسالت تاریخی خویش به او گفتند: نخست ما را آزاد بگذار تا برای کشتگان خود عزاداری کنیم، چون از روز شهادت عزیزنمان، نگذاشته اند برای آنها گریه کنیم و اشک بریزیم.

و بر طبق نقلی وقتی یزید پیشنهاد مزبور را کرد حضرت زین العابدین علیه السلام فرمود: من باید در این مورد با عمه ام زینب مشورت کنم چون سرپرست یتیمان و غمگسار اسیران

اوست. چون با زینب در این باره مذاکره کرد حضرت زینب این پیشنهاد را داد. به هر صورت بانوی شجاع و قهرمان ما در تشکیل چنین مجلسی که بطور وضوح به رسوایی بیشتر یزید و بنی امیه منجر می شد و تکمیل کننده مجلس ها و تبلیغات و سخنرانیهای پیشین بود، نقش اصلی و اساسی داشته است که از دید اهل تاریخ و آگاهان پوشیده و مخفی نیست.

همچنین یزید بخوبی می دانست که تشکیل چنین مجلسی به زیان او و سلطنت او تمام می شود، اما چون خودش قول داده بود که با هر خواسته آنها موافقت کند، به ناچار خانه وسیعی در اختیار اهل بیت پیغمبر گذاشت و مراسم عزاداری امام علیه السلام در کنار قصر یزید برپا شد. مرثیه خوان مجلس نیز بیشتر همان بانوی بزرگوار یعنی حضرت زینب علیها السلام بود. از جمله مرثیه های منظوم آن مخدّره در مجلس مزبور این است:

أَمَّا شَجَاكَ يَا سَكَنَ	قَتَلَ الْحُسَيْنَ وَ الْحَسَنَ
ظَمَانٍ مِنْ طُولِ الْحَزَنَ	وَ كُلُّ وَغْدٍ نَاهِلُ
يَقُولُ يَا قَوْمَ أَبِي	عَلِيُّ الْبَرِّ الْوَصِيِّ
وَ فَاطِمَةُ أُمِّي آلَنِي	لَهَا الثَّقَفِي وَ النَّائِلُ
مَنْوَعَالِي ابْنِ الْمُصْطَفَى	بِشَرْبَةِ يُحْيِي بِهَا
أَطْفَالَنَا مِنَ الظُّلْمَا	حَيْثُ الْفَرَاتُ سَائِلُ

باری با تشکیل مجلس مزبور غلغله ای در شام برپا شد و زنان هاشمی و دیگران دسته دسته و گروه گروه برای

عرض تسلیم به زینب و بازماندگان دیگر امام علیه السلام به خانه مزبور می آمدند و دختر امیرالمؤمنین علیه السلام نیز جزئیات شهادت امام علیه السلام و مصایب دیگر وارد شده بر آنها را در قالب نثر و نظم برای زنان شامی تشریح می کرد. این برنامه بنا بر نقلی هفت روز ادامه داشت و یزید ناچار شد به عناوین مختلف از ادامه آن وضع جلوگیری کند، چنان که برخی گفته اند وسایل حرکت خاندان عصمت را به مدینه فراهم کرد و به گفته برخی خود آنها رفتن به مدینه را برماندن در شام ترجیح دادند و یزید نیز که مستظر چنین فرصتی بود آنان را بسرعت به مدینه فرستاد.

**بازگشت به مدینه** *میرزا تقی میرزا محمد علی*  
در مدت توقف اهل بیت در شام و اینکه آیا در بازگشت به مدینه به کربلا هم آمدند یا نه روایات مختلفی نقل شده است بدین جهت به طور یقین نمی توان در هیچ کدام از این دو موضوع اظهار نظر قطعی کرد و دلیل معتبری هم در اثبات قطعی هر کدام در دست نیست بخصوص در مورد آمدن اهل بیت به کربلا و زیارت آنان در اربعین و برخورد آنان با جابر بن عبدالله در سر قبر حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام که بر فرض صحت این موضوع، بعضی احتمال داده اند این دیدار پس از بازگشت از شام و در اربعین سال بعد بوده است و احتمالات دیگری که ان شاء الله در جای خود مذکور خواهد شد.

به طور مسلم اگر چنین ماجرای اتفاق افتاده باشد طبعاً

قبایل اطراف نیز با خبر می شدند و در آنجا اجتماع می کردند و اگر زینب علیها السلام نیز همراه آنان بوده باشد باز هم این فرصت به دست بانوی بزرگوار ما آمده بود تا بر تربت برادر و بر سر قبر آن شهید جاویدان، درد دل‌های خود و مظالم دستگاه یزید و جیره‌خواران خبیث او را بر ملا کند و بذر انقلاب را در سرزمینی که عزیزانش را با کمال قساوت و بی‌رحمی به خاک و خون کشیدند بیفشاند. شاعر پارسی زبان، «اختر طوسی»، زبان حال آن مظلومه را چنین سروده است:

پس از تو جان برادر! چه رنجه‌ها که کشیدم  
 چه شهرها که نگشتم، چه کوچه‌ها که ندیدم  
 به سختجانی خود این قدر نبود گمانم  
 که بی تو زنده به شام بلا و کوفه رسیدم  
 برون نمود در آن دم چو شمر، پیرهنش را  
 به تن ز پنجه غم، جامه هر زمان بدریدم  
 چو ماه چهارده دیدم سرتو را به سرنی  
 هلال وار ز بار مصیبت تو خمیدم  
 ز تازیانه و طعن سنان و طعنه دشمن  
 دگر ز زندگی خویش گشت قطع امیدم

هنگام ورود به مدینه نیز چنین فرصتی به دست آمد و بار دیگر احساسات قلبی وی با دیدن در و دیوار شهر مدینه تحریک شد و به یاد آن روزی افتاد که به همراه برادران، برادرزادگان و فرزندان خود از این شهر بیرون رفت و اکنون با یتیمان و داغدیدگان آنان بدانجا باز می‌گردد. بدین

جهت دیدن آن منظره برای دختر علی علیه السلام بسیار ناگوار و رقتبار بود به ویژه هنگامی که نزدیکان و خویشان نزدیک آن حضرت، به استقبال او آمدند و با او روبه‌رو شدند.

به هر ترتیب با ورود اهل بیت به مدینه، شهر یک پارچه صورت ماتم و عزا و شیون به خود گرفت و با گذشت هر روز از ورود آنان به شهر، گویا مصیبت تازه‌تر و زمینه تازه‌ای برای انقلاب بر ضد حکومت مرکزی شام فراهم می‌شد تا آنجا که پس از گذشت یکی دو سال شهر مدینه در «واقعه حرّه» بر ضد بنی‌امیه و یزید قیام کرد و شهرهای دیگر چون مکه و کوفه نیز به تدریج پرچم مخالفت با یزید برافراشتند و توانستند از سلطه یزید خارج شوند. همچنین پس از حدود چهار سال شرّ این خاندان کشیف یعنی فرزندان ابوسفیان از سر مسلمانان کم شد و حکومت به بنی مروان منتقل گردید.

در تاریخ وفات حضرت زینب علیها السلام نظریات مختلفی وجود دارد: مشهور آن است که وفات آن بانوی معظمه در شب یکشنبه چهاردهم ماه رجب سال ۶۲ هجری یعنی حدود یک و نیم سال پس از واقعه جانخراش کربلا و شهادت برادرش امام حسین علیه السلام اتفاق افتاده است. سلام الله و رضوانه و مغفرتی علیها.

### محل دفن

چون با ورود حضرت زینب علیها السلام به مدینه، آن بانوی حماسه‌ساز در هر مجلس و محفلی بر ضد بنی‌امیه سخن



می‌گفت و مظلّم و جنایات آنها را بازگو می‌کرد، فرماندار مدینه ماجرا را به یزید نوشت و یزید دستور داد زینب را مخیر سازند تا به هر شهری جز مکه و مدینه می‌خواهد برود که آن حضرت شام را انتخاب کرد و در آنجا اقامت گزید و پس از چندی از دنیا رفت و در همین جای کنونی در خارج شهر دمشق معروفه به «سیده زینب» مدفون شد. محل دفن آن حضرت مزار شیعیان و اهالی شام گردید. والله العالم.

در شهر قاهره نیز مکانی به نام «مقام سیده زینب» وجود دارد که مصریان آن را قبر زینب دختر امیر مؤمنان علیه السلام می‌دانند. در کنار آن نیز مسجدی بسیار بزرگ و زیبا ساخته شده است که مردم مصر با خلوص و ارادت زیاده‌الوصف به کنار ضریح و مرقد مزبور آمده، آنجا را زیارت می‌کنند و نماز و دعا می‌خوانند و در آنجا مجالس ذکر و حلقه تشکیل می‌دهند.

برخی احتمال داده‌اند که گنبد و بارگاهی که در مصر است محل دفن زینب دختر یحیی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام باشد که در سال ۱۹۳ هجری به همراه عمه‌اش نفیسه خاتون - که قبر او نیز در قاهره مصر است - بدانجا رفته است.

### فرزندان زینب علیه السلام

مشهور است که زینب علیه السلام از همسرش «عبدالله بن جعفر» چهار پسر و یک دختر به نامهای علی، محمد،

عون، عباس، امّ کلثوم آورد. طبرسی در کتاب «اعلام الوری» فرزندان زینب را از عبدالله سه پسر به نام‌های علی، جعفر و عون و یک دختر به نام امّ کلثوم ذکر کرده است. که دو تن از پسران یعنی عون و محمد به همراه زینب علیها السلام به کربلا آمدند و به درجه شهادت رسیدند.

باری نوشته‌اند در روز عاشورا نخست «محمد ابن عبدالله» به میدان آمد و این ارجوزه را خواند:

أَشْكُو إِلَى اللَّهِ مِنَ الْعُدْوَانِ

قِتَالَ قَوْمٍ فِي الرَّدَى عُمَيَّانِ  
قَدْ تَرَكُوا مَعَالِمَ الْقُرْآنِ

و مُحْكَمَ التَّنْزِيلِ وَ التَّبَيَّانِ  
وَ أَظْهَرُوا الْكُفْرَ مَعَ الطُّفْيَانِ

و شجاعانه جنگید تا این که پس از به خاک هلاک افکندن ده نفر مردی به نام «عامر بن نهشل» او را به شهادت رسانید. پس از وی عون به میدان آمد و این ارجوزه را سرود:

إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ جَعْفَرٍ

شَهِدَ صِدْقٍ فِي الْجَنَانِ الْأَزْهَرِ  
يَسْطِرُّ فِيهَا بِجَنَاحٍ أَخْضَرِ

كَفَى بِهَذَا شَرَفًا فِي الْمَحْشَرِ

و دلیرانه حمله آغاز کرد تا سه تن از سواران و هیجده تن از سربازان پیاده دشمن را به قتل رسانید و آنگاه به دست

مردی به نام «عبدالله بن قطنه طایی» شهید شد.  
 هنگامی که خبر شهادت آن دو در مدینه منتشر شد،  
 مردم به خانه عبدالله می آمدند و او را تسلیت می دادند.  
 عبدالله می گفت: و این افتخار من است که اگر خود در  
 آن واقعه نبودم دو فرزندم حضور داشته و جان خود را  
 بی دریغ در راه دفاع از وی نثار کردند، و اگر من به جان  
 خودم نتوانستم با او مواسات کنم با جان دو فرزندم با او  
 مواسات نمودم.



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی